

انک ولی فی الدنیا والاخره

شب کرم مهر دل مطیع کثیر الشافع اسمی سلطان المطالع



باشگاه کبکین الاله مرزا محمد میرزا سلطان بیاد رسول

در کلاز کو طهمی کا خطام لیچم

شکسته و مخالف شوق و دوستی بزمین بوسی خادمان آن درگاه ملازمان آن ستانه که نیا
صدا و قاف منزه گاه رستان است بموقف عرض ساینده میشود و التماس التفات خاطر فیاض
که واسطه دولت دینی و دنیوی در رابطه سعادت سکون و معنوی است میرود و چه طاهر است که نیاز
فخرف را بخرطل طافت که بایه متکفان آن ستانه نپای نیست و بجز سایه رحمت باریا فغان آن
و دلخانه آرامگاهی نه **ه** ای خاکدست که بنابر ارادت و گریه و سوسو تنو نام که آرام
اطناب موجب است ست و بارم شمر غرامت سلامتی و رحمت و بزرگایه علیکم اولا و آخر **ه**
رقعه آخری **ه** ایام مضیق و کثرت کب اینها بنهم و آجاده آه علی لک انان
طیبه **ه** ایام گشت من النوب مرا حجاب یاد آرد که در سینه منزل اتم به جام بر دست جهان
در مقابل اتم به قصه کوته که نشو و نمول نین سیری می نویسد به بود حاصل هر گناه که در دل داشتیم
نیاز ما فقار عجز و انسا به بوقف عرض ساینده میشود و التماس التفات خاطر فیاض
فراموشن گردانند و گاه گاهی در اوقات حضیره و محبس شریف بگوشت خاطر منیف بگوشت
ه ای به بزم وصل حاضر غلبان را دستگیرند از دست حاضران از غلبان که ناه نیست
نیاده ارام شرط ادب نیست سلامتی و رحمت و بزرگایه علیکم اولا و آخر **ه**
سلام علی عاکفی منزل به به چرخ من فاق کل الانا به سلام علی عاکفی کعبه به بطونها
تم حج الکرام به چون تکلف در ابلغ سلام و نصیبت در اظهار شوق و عوام شیوه اهل اسما
و شیهه رباب نام لاجرم خاطر قاتر و راقده به این مرام رخصت نداد مصرع دیوانه
به داند روش عقل مسدا به به توقع آنکه گاه به گاهی از حین زمین بوسی عبثه علی و طایها
تحفه السلام **ه** ای حقیقت نیاز مندی گذراند و دیوانه گان درانده را از گوشه خاطر فوفلک ز
ه ای مرغ شاخسار غنایت که در سبزه به اگلش و فارسی گشت وصال به خوش
می سیری بلند فراموشیت مباد و از حال که بسبب بزم سبزه بال اندر او حاصل سعادت وصال
و اسلام و الکرام **ه** ای حقیقت نیاز مندی گذراند و دیوانه گان درانده را از گوشه خاطر فوفلک ز

[illegible]

ایں حصہ میں ۱۲۸۰ کے ایضاً نسخہ کی تصدیق ہوئی ہے۔ اس کا شمار ۱۲۷۹ء کے نسخوں میں کیا جاتا ہے۔

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سبحانه و تعالیٰ ظل رفعت و سایه عاطفت حضرت سلطان شکار خلافت پیا، را بر مغارق و جلال
محدود و اولاد ارکان دولت را در شرف عزت و توفیق بر رعیت پرور و رحمت گستر می رفیق گرداناد و
چون طایفه شریف شهنشیر توانش عاود استمال عموم بر ایام مطهر اراک و ولایتها که آن مجمع وضع
فی باکان بسج جمع فیض ان شگفتگان سید همه کیدل و کیزبان مست تضرع و استیصال بر داشته دعا
دوام دولت مشتغال نموده و بنیاد رجا و انصاف و امید صادق که همین این نیت و درک آن
غایت روز بروز نهجهای تازه و دهر تنگنا نازه میسر گردد و مراد او بی ثبات اجز و بمحصل انجامد
حق زشایان بغیر عدل و خجست به آسان زمین لعل است به سلطنت خیمه لبت بس نورین تنگش
بود راستی و عدل ستون که نباشد ستون خیمه بجای بد چون بود خیمه بی ستون بر پا بد یاری این خیمه
زمین ستون با جشتر با بلند به زاده ابرام شد طراد بست توفیق رفیق و سعادت یادت باد و اسلام
الاکرام بر قعه آخری شامی شاه جهان کربش نشینان بود و حکم دولت او در صبح خزان باد
بهر طرف که کشید تنگ کبیر جوهر به سباه خیمه جوهر هم گریزان بود چون توانش نامه که از آن خیم
ظفر می وزید و از شران ششم نصرت مید مید افتاد و گان کوشی نیاز از اراک ذلت برداشته و نگاه گوشه
قدر و منزلت شان با وج عزت و ذره که است بر فراخت روی تضرع و استیصال بهجات شکر گذار بجای او
وزبان عال مسان مقال و بخت منت و سپاسد اگر گذارنده شکر خدا که شام بسید نامزد را به صحر
نمط غر و شرف و مید بهر ناوک دعا که گذارند اهل از بار و نیاز همه بد و رسید بهر جا شجاعت
صف او شجاعت فضل آفتاب است که دولتمداران آن حضرت را هر روز از شام تا پنج عصر خوار و دیگر هر روز
وزیر و بایر ظفر نهال متعجب و دیگر هر شب نامیده هر طرف همت او را سفر خواهد کرد و بعد از آن درین سفر
خواهد بود به هر کجا صولت او کوسم غا خواهد کوفت به پنج فرخ ظفر ظفر خواهد بود و ظفر است سیه سیه ابرو
باد و قعه آخر نامه که خوانان شد و از اقبال منت بهر روز از منت و لوح امانت و در میان عالم برادر است آن خیمه
یکیک در آن عالم شاهال منت بهر غایت نامه یارون می از زانو دولت و زرافون بود و خاک نشینان
عجز و نیاز را سر از زانو انداخته و نگاه گوشه قدر و منزلت شان با وج عزت و ذره که است رسانده کیدل و کیزبان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نیاز بر زمین است و عابر آسمان بواسطه دعا گوئی و مراسم غنا جو نیام نموده رجا بر کرم الهی و اوصاف
در اسبیده شریفان مکتبها و معارف که مختصر است بجهان و نظریه های انداز و دست او و غنا عینیت
سبقت دولت معصوم او و دست اسب از خاتم که منصف گردید و غنا غم بزرگ و سبقت حال
رسد بنگرستان شاه باز دولت شاه بدتر و نصرت و پیوسته فتح در خیال و اسلام و الا کرام و غنا
آخری و با هیچ طریقی باطل نیست و نفعی ندارد اگر گشتن قابل و زید با مسموم است بر اندر او و گشت
صلی نامه مرا که دلم طیبید فتح ناکرده چنانکه سران نامه هنوز نیست نام و جان اخراج نرسیده
به که او در از گوهر اخلاص برین من چون صدف شد همه تن گوش جوان فرود شنیدند چون طعنه
شریفه یعنی از فتح و نصرت جدیدی که نشانیان شاه راه انتظار رسیده فرود آن فتح را سر بر سر فتح
و مرهم خاطر محروم شناخته زبان حال و سان مغال است که گدازی همین مسائل که اندیشه ساجد که آن
نقش که خاطر منجاست بد آمد آخر پس بپایه تقدیر دیدیدند خا بر هر کس که بر خا بر او تو نهاده و بدنجری
گشت که جزو جگر او خلیه هم وصل و عار خلاصان و دلخواه و خلاصه عار و عار اشتباه است که سرور فتحی نو
کس مخالفان هم رو نمایی و دلخواه با قدرت معاندان مضمر حیره کشایده و مبسم جبار خلاص کند هم باب
سوی تو فتح فتح ابواب فریدند ظل یافت سایه عاطفت ابد الابد و باقیه آخری حید بوم دست
و ایکه یار یار آمد فرخ آن ساعت که با هم دولت دیدار را بدیدارگر طعنه فراموشی کا هم زد و در دست
ز انکه با پیش فراموشی کرد و ام ایثار را بدخواست و طبع را غمی او ولی چون شد مراد نامه اش تقوید جان
طی کردم آن طوار را بدید اصحاب مضاعفه ان لاطفه و معاطفه که از محو انامه عیان و مضمون صحیفه
محبت انگیزه بجهت شوق و ذائقه ذوق کشیده و حشید نیافر افتخار و عجز و انکسار موقوف عرض سائیدند
و شوق آرزو مند دولت دست بوس شد او و در آید از آنست که بقریزان و تحریب زبان توان کرد
و دره ام از رزان رسد و در میخایم نامدم چون بسخت دوران را زارند لیکن نازک باشد با خطایم
چون گم نمیدرج و گرفتار کم نوبت را بدید از دست بعضی منی و انسان آنحضرت احسان مکان نگاه
مضنون از یکا بدامون در مقدر دولت و مستقر جا و جنت برادره جاده دعای او که بر باد است و بدست

[illegible]

خداوند زین دعا گویند و این دعا را چون مراد حاصل شود آن آدمی و همه اولاد و پیروان او را ملائیکه کین و وار و سلام
و الاکرام رفته اخر می ایستند و دستمان از آن لسان باز نمائید و بخوشی جاودان سازید چون
صحیح افتاد شاه جهان بزرگ مرد و حدیث از پادشاه جهان بنام جهان شوق و آرزو و شکر بگوید که
حضرت خداوند که بمباره سپاه فتح و قهر و در رکاب جلال و عظمی و بر سر کوه و کف و در انوار
نشین از دست فتنه که باز و طاعت و توکل و شکر و صابری و شکری را مسکات آن توان کرد و لاجرم که
مرد و کنایه خاطر شوق و شکین جرات شتیاق اخر فی چندین روز از آن سطر حیدر شکر بقطر از آن کاشته
خامه نیار و اخلاص فرموده قلم افتاد اختصاص بگرد و دوس چوب بسبب نیست همچون آن که چون خامه ابو
کشایم زبان بد کتم نامه را خرم را بخویش بدیم راز دل و اندر میان بد هر روز در بنده و لشیان و لشیان
اندیشید و بخوابان نیک لیش از نگاه است الاطلاق من میباید بترجم قبل استحقاقا است که لایزال
در ایشان محکم جا افتاد اقبال آنحضرت را از طواف حضان معین از او را بیدار کردن معین است حضرت سرافراز
دار و دوازدها گوش طغیان را گوش جهان بر او از لایحه وجوده اسلام الاکرام رفته اخر می ایستند و دستمان
فدایش بد جان من که میگویی میمردی از جان جهان من بد رخا نامه بد کین سیما خنده و میباید روزی در
جان تو آن بد نامه که از عنوان آن نجات هیچ سعادتی و صحیفه که از منتهی آن لغات اقباب است
ایستد بستی بر انتقام سبک جمیع زمین و جان است بحسب هالون و مشعر بزیاد و مو او حشمت و باطن
بارگاه دولت و زرافون بدوشام امید محرمان کعبه نراق را معطر ساخت و دیده انتظار محسوس
زادیه شتیاق را منور گردانید است ایندرا که از ترنگه لطف و جلال و خاطر عنیده را بر سر
شک و سید بد از سر اربابان شاه کشور بجا و جلال بد تخته نند اینا لمن نشود از او رسید
اصناف مضاعفه آن معاطفه و ملاطفه که از محوای آن مطاعه افنا و محشر شکر بکوفه عن سر ساید
میشود و تحفیف تصدیق بر این دودیت اختصار کرده می آید و امیدوار چنانم که مفین فضل از دل
همیشه که مده شاه امران باشد بد نقد دولت و خلعتی بسیار آید که عطف و امن او یک بود آن
والسلام الاکرام رفته اخر می ایستند و دستمان از آن لسان باز نمائید و بخوشی جاودان سازید چون

[illegible][illegible]

عبدالغفار خان صاحب

۱۱
 شنبه بی مقدم زن در جوار
 کشور بیست و نه ساله
 العیاذ بربی اینست حکایت
 شنبه شفا بی مقدمی ۱۲
 شنبه شفا بی مقدمی ۱۳
 شنبه بی مقدمی ۱۴
 شنبه بی مقدمی ۱۵
 شنبه بی مقدمی ۱۶
 شنبه بی مقدمی ۱۷
 شنبه بی مقدمی ۱۸
 شنبه بی مقدمی ۱۹
 شنبه بی مقدمی ۲۰
 شنبه بی مقدمی ۲۱
 شنبه بی مقدمی ۲۲
 شنبه بی مقدمی ۲۳
 شنبه بی مقدمی ۲۴
 شنبه بی مقدمی ۲۵
 شنبه بی مقدمی ۲۶
 شنبه بی مقدمی ۲۷
 شنبه بی مقدمی ۲۸
 شنبه بی مقدمی ۲۹
 شنبه بی مقدمی ۳۰
 شنبه بی مقدمی ۳۱
 شنبه بی مقدمی ۳۲
 شنبه بی مقدمی ۳۳
 شنبه بی مقدمی ۳۴
 شنبه بی مقدمی ۳۵
 شنبه بی مقدمی ۳۶
 شنبه بی مقدمی ۳۷
 شنبه بی مقدمی ۳۸
 شنبه بی مقدمی ۳۹
 شنبه بی مقدمی ۴۰
 شنبه بی مقدمی ۴۱
 شنبه بی مقدمی ۴۲
 شنبه بی مقدمی ۴۳
 شنبه بی مقدمی ۴۴
 شنبه بی مقدمی ۴۵
 شنبه بی مقدمی ۴۶
 شنبه بی مقدمی ۴۷
 شنبه بی مقدمی ۴۸
 شنبه بی مقدمی ۴۹
 شنبه بی مقدمی ۵۰
 شنبه بی مقدمی ۵۱
 شنبه بی مقدمی ۵۲
 شنبه بی مقدمی ۵۳
 شنبه بی مقدمی ۵۴
 شنبه بی مقدمی ۵۵
 شنبه بی مقدمی ۵۶
 شنبه بی مقدمی ۵۷
 شنبه بی مقدمی ۵۸
 شنبه بی مقدمی ۵۹
 شنبه بی مقدمی ۶۰
 شنبه بی مقدمی ۶۱
 شنبه بی مقدمی ۶۲
 شنبه بی مقدمی ۶۳
 شنبه بی مقدمی ۶۴
 شنبه بی مقدمی ۶۵
 شنبه بی مقدمی ۶۶
 شنبه بی مقدمی ۶۷
 شنبه بی مقدمی ۶۸
 شنبه بی مقدمی ۶۹
 شنبه بی مقدمی ۷۰
 شنبه بی مقدمی ۷۱
 شنبه بی مقدمی ۷۲
 شنبه بی مقدمی ۷۳
 شنبه بی مقدمی ۷۴
 شنبه بی مقدمی ۷۵
 شنبه بی مقدمی ۷۶
 شنبه بی مقدمی ۷۷
 شنبه بی مقدمی ۷۸
 شنبه بی مقدمی ۷۹
 شنبه بی مقدمی ۸۰
 شنبه بی مقدمی ۸۱
 شنبه بی مقدمی ۸۲
 شنبه بی مقدمی ۸۳
 شنبه بی مقدمی ۸۴
 شنبه بی مقدمی ۸۵
 شنبه بی مقدمی ۸۶
 شنبه بی مقدمی ۸۷
 شنبه بی مقدمی ۸۸
 شنبه بی مقدمی ۸۹
 شنبه بی مقدمی ۹۰
 شنبه بی مقدمی ۹۱
 شنبه بی مقدمی ۹۲
 شنبه بی مقدمی ۹۳
 شنبه بی مقدمی ۹۴
 شنبه بی مقدمی ۹۵
 شنبه بی مقدمی ۹۶
 شنبه بی مقدمی ۹۷
 شنبه بی مقدمی ۹۸
 شنبه بی مقدمی ۹۹
 شنبه بی مقدمی ۱۰۰

که بخواند سه شنبه بار خیزد و درین شهر و ولایت بر طرازان استحضرت مبارک و میمون آورین چنان
 نیز مبارک و فرخنده و میمون آید سه شنبه گوش زبیر و نشان قدر ترا بد فراغت رنگی که بر حصول
 کند بد باختیار خیم چه حاجت آنجا بد که آفتاب بچ شرف نزل کند بد چون سجان و قلعه و کوی آنجا
 و در آن فزون و سعادت و احاطه آنجا بد و اخلاک برین کن دو اسلیم و الکرام بر رفته آخری بد
 بر گلی و صفت بد بر و خطی بر سبیل شرک و نگار بد مضمون خطی آن که امی خزان دیده گی بد خوش باشد
 که از تو یاد کرد و در بهار و رشحات اقلیم سیران عالی مقام سده سده آینه الدال کمال الشفا الملوک
 و اسلاطین که حشر به حیات لب تشنگان و او جوان و سمریه الحیات گشتگان بود و بعد و حشر است
 فی یوم اسعد ساعات باین فقیر حقیر قلیل البضاعت رسید رفته جان را حشر تازه و حقیقه مبارک الصبر
 بی اندازه بخشد بر حصول این دولت و وصول این سعادت و طائف شرک گزاری مرا سم منست مبارک
 بجا آورده شد و تحقیقا الکرام و تحاشا عن اهلک الکلام بر عا و اختصار کرده آمد بر با جوران حیات
 سر داد بد بر فرق طنز سایه کشد را بداند آواز سنگ و شمشاد است بد مانده و شاه بنده بر و ر باد
 رفته آخری بسم سجان بد بنامیز زری مشور بخشد بد بیا و دش عا کو یا سبک بد بنام بنده و قتیغ
 بنده خط آزاد می آید از خداوند غنایت نامی چون بالوع غلیات مشون از شرف ساعات
 و طیب فوات خاکساران آید و با و بیا بیا بد است تیاق ریاضه منزلت با وج عت افترا بد بد
 از خاک بر دشت بد با بیستی این فقیر فقیر بخود چون نامه قدم از سر ساحت جواب نامه بود بد بد بد بد بد بد
 باز نشانه طریق ملازمت میجو اما بواسطه فقر و بی اعتبار و بی قدر و بی اعتبار خود را در معرض
 مقصد بلند و مطلب جسته اند از و الا غلبه مشون و نزاع و جذبات عطش الیقاء بر زمین بر عشی
 سپهر مرتبت بد بر تبه الیست که بحروف مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان اور جا و اثبات است که فقر
 قرین حبیب غر شاه لطیفه که متضمن این نیست و قوی فقر غریب از هجوم شداید اختران و مهموم از کمن لطفان
 بطور آورده شتاقان آرزو مند این زمین بر زمین دور و تنگنای محجوری نگار از آیه و عا کمال الشفا
 قدیر سخن بر از کشید و نوب با حیات و عاونیا از انجامید قطع وقع اصحاب شفا و شفا و علی التمسیر

سه شنبه بار خیزد و درین شهر و ولایت بر طرازان استحضرت مبارک و میمون آورین چنان
 نیز مبارک و فرخنده و میمون آید سه شنبه گوش زبیر و نشان قدر ترا بد فراغت رنگی که بر حصول
 کند بد باختیار خیم چه حاجت آنجا بد که آفتاب بچ شرف نزل کند بد چون سجان و قلعه و کوی آنجا
 و در آن فزون و سعادت و احاطه آنجا بد و اخلاک برین کن دو اسلیم و الکرام بر رفته آخری بد
 بر گلی و صفت بد بر و خطی بر سبیل شرک و نگار بد مضمون خطی آن که امی خزان دیده گی بد خوش باشد
 که از تو یاد کرد و در بهار و رشحات اقلیم سیران عالی مقام سده سده آینه الدال کمال الشفا الملوک
 و اسلاطین که حشر به حیات لب تشنگان و او جوان و سمریه الحیات گشتگان بود و بعد و حشر است
 فی یوم اسعد ساعات باین فقیر حقیر قلیل البضاعت رسید رفته جان را حشر تازه و حقیقه مبارک الصبر
 بی اندازه بخشد بر حصول این دولت و وصول این سعادت و طائف شرک گزاری مرا سم منست مبارک
 بجا آورده شد و تحقیقا الکرام و تحاشا عن اهلک الکلام بر عا و اختصار کرده آمد بر با جوران حیات
 سر داد بد بر فرق طنز سایه کشد را بداند آواز سنگ و شمشاد است بد مانده و شاه بنده بر و ر باد
 رفته آخری بسم سجان بد بنامیز زری مشور بخشد بد بیا و دش عا کو یا سبک بد بنام بنده و قتیغ
 بنده خط آزاد می آید از خداوند غنایت نامی چون بالوع غلیات مشون از شرف ساعات
 و طیب فوات خاکساران آید و با و بیا بیا بد است تیاق ریاضه منزلت با وج عت افترا بد بد
 از خاک بر دشت بد با بیستی این فقیر فقیر بخود چون نامه قدم از سر ساحت جواب نامه بود بد بد بد بد بد بد
 باز نشانه طریق ملازمت میجو اما بواسطه فقر و بی اعتبار و بی قدر و بی اعتبار خود را در معرض
 مقصد بلند و مطلب جسته اند از و الا غلبه مشون و نزاع و جذبات عطش الیقاء بر زمین بر عشی
 سپهر مرتبت بد بر تبه الیست که بحروف مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان اور جا و اثبات است که فقر
 قرین حبیب غر شاه لطیفه که متضمن این نیست و قوی فقر غریب از هجوم شداید اختران و مهموم از کمن لطفان
 بطور آورده شتاقان آرزو مند این زمین بر زمین دور و تنگنای محجوری نگار از آیه و عا کمال الشفا
 قدیر سخن بر از کشید و نوب با حیات و عاونیا از انجامید قطع وقع اصحاب شفا و شفا و علی التمسیر

سه شنبه بار خیزد و درین شهر و ولایت بر طرازان استحضرت مبارک و میمون آورین چنان
 نیز مبارک و فرخنده و میمون آید سه شنبه گوش زبیر و نشان قدر ترا بد فراغت رنگی که بر حصول
 کند بد باختیار خیم چه حاجت آنجا بد که آفتاب بچ شرف نزل کند بد چون سجان و قلعه و کوی آنجا
 و در آن فزون و سعادت و احاطه آنجا بد و اخلاک برین کن دو اسلیم و الکرام بر رفته آخری بد
 بر گلی و صفت بد بر و خطی بر سبیل شرک و نگار بد مضمون خطی آن که امی خزان دیده گی بد خوش باشد
 که از تو یاد کرد و در بهار و رشحات اقلیم سیران عالی مقام سده سده آینه الدال کمال الشفا الملوک
 و اسلاطین که حشر به حیات لب تشنگان و او جوان و سمریه الحیات گشتگان بود و بعد و حشر است
 فی یوم اسعد ساعات باین فقیر حقیر قلیل البضاعت رسید رفته جان را حشر تازه و حقیقه مبارک الصبر
 بی اندازه بخشد بر حصول این دولت و وصول این سعادت و طائف شرک گزاری مرا سم منست مبارک
 بجا آورده شد و تحقیقا الکرام و تحاشا عن اهلک الکلام بر عا و اختصار کرده آمد بر با جوران حیات
 سر داد بد بر فرق طنز سایه کشد را بداند آواز سنگ و شمشاد است بد مانده و شاه بنده بر و ر باد
 رفته آخری بسم سجان بد بنامیز زری مشور بخشد بد بیا و دش عا کو یا سبک بد بنام بنده و قتیغ
 بنده خط آزاد می آید از خداوند غنایت نامی چون بالوع غلیات مشون از شرف ساعات
 و طیب فوات خاکساران آید و با و بیا بیا بد است تیاق ریاضه منزلت با وج عت افترا بد بد
 از خاک بر دشت بد با بیستی این فقیر فقیر بخود چون نامه قدم از سر ساحت جواب نامه بود بد بد بد بد بد بد
 باز نشانه طریق ملازمت میجو اما بواسطه فقر و بی اعتبار و بی قدر و بی اعتبار خود را در معرض
 مقصد بلند و مطلب جسته اند از و الا غلبه مشون و نزاع و جذبات عطش الیقاء بر زمین بر عشی
 سپهر مرتبت بد بر تبه الیست که بحروف مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان اور جا و اثبات است که فقر
 قرین حبیب غر شاه لطیفه که متضمن این نیست و قوی فقر غریب از هجوم شداید اختران و مهموم از کمن لطفان
 بطور آورده شتاقان آرزو مند این زمین بر زمین دور و تنگنای محجوری نگار از آیه و عا کمال الشفا
 قدیر سخن بر از کشید و نوب با حیات و عاونیا از انجامید قطع وقع اصحاب شفا و شفا و علی التمسیر

و برخیزم عذران من و سر دیگر بود و مراد است و میگویند سعادت آخر و محصل باد و اسلام رفته آخر
تجلی که چون از ملایمید همه روحانیان را جان فزاید ششم آن مبین فروزه منظره و باغ و عین
دار معطره هر صلیح و مسالمتها و عاونا منبت از کمال محبت و اول صاحبان صبا مرفعی میگردد و چون
تکلف در شرح شوق از تو تمجید و یا عار کینت مبالغه و اطرار نماید و احتیاج منیر قاعدی هر مین
خود و حاجتی لاجرم از نسبت ^{کینه} و سباط آن مرفوشه میگوید به خرابین کارت سباد اگاه بگاه
که در ظل ظلیل و مات شاه به خط و دل از خود برتر آید برای حق بنای خلق و ^{بچه} و السلام و الا بالکم رفته
آخری عشق فی خایه را از تر جان به بشناری چون حکایت میکند بنان میر و چشم انگار از جدایها
شکایت میکند حکایت شاه ایم فراق و شکایت تو اقام شتیاق پیش از است که به دیگر ادوات
و بان بسته و دستیار خانه بان شکسته و طول این نامه عن آن مقدر باشد و در این صیغه نثر آن
میسور لاجرم سدان باب کرده الهامتس میروید و ^{بچه} و ^{بچه} که لی تشویش اغیار و در آن فرخنده مجلس نیست
باید زمین به بتیخی که داند زمین بود و گویند رسیده و ولایت از انتها معلوم سعادت از انعطاف غم
میسور و پلنی و اوله الامجاد و رفته آخری سلا کرده از بین تیز دندان به کشته و عقد باز رفته به جای
سلا از کند می طره لامه و لی ضاحه لان آمده و دوم به سلا خوشتر از فرسوس ^{عبد} الف و رو گشاید
قد جو طوبی به بزرگان الف و چشمه میم عیان و سلا طوبی عین شیر به تحفه محبت شریف و به محبت شریف
روانیده معرص آنکه چون است مودت و شوق رکاب به کعبان گیر شده بود خود را از فرکان
او بستن واجب نموده لاجرم این قلمه محبوب رساله که تجدید تحریر میوست بجهت دستاوه شد اگر
و مانند بعضی همون رسانند و الا به هر چه مقبول دل پاک است به کاش انصاف و اگر کشت به بود
عجل معنی سعاد اهل به کمال سیراد و رفته آخری لی کمک تو طفل منی را به به نبات حسن ^{بچه}
غرض از طره شام به رشک خساره و نوظان کرده به قصه کوه شب و راز مرا به پاره پاره و راز و ^{بچه}
شریفه شون سعاد عبارات لطیفه نوحیان و رود و در آن نزدیک بخود مودت و سرور و شرف سعاد و
هر خطی خطی وی نموده و اگر کسی هر خطی بر تو انداخت از مودت که خنجرها شکوفا و نماید و از کار که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

مهرت و دود بخت خاییده که طعنه گویند و بجای ستانهای ستانهای سود بهارستانها حکایت گله
و نه حکایت بیاران افغ شده که ایشان از رقص این غیر تصور کرده اند و تحت تحریر و دیر الایه نماید و حیوان
که کسی را سدران گویند نیست از نو بخیر که مستند بآنکه طعنه توانش برینم که در حق بجایه که هر چه نظر را
خوشان از وقت نظر خودشان بگذارد و بهرام رفته آخر از رقص محیفه اخلاص مسلمان افغان و اخلاص
مرفوع اندرین چند روز از نیم فکر کرد و در نظر جد بدخصان فهم سید که توان سخن و شیرین زبان
نظم که بر سر خطه جو این نظم اگر گوشه وسیع قبول تسلیم یک تل گزن صحیح و نظم ساخته طریق بیخ آن روشند
و سبک و بیخ بر لوح بیان نموده اند ای تیر دفع گمان بحال و دفع جهت سبک الی الله به زیرین و تحسین
و زان چنانچه در حدیث طبع جوانان گوهری چند استیجابات کرد و در حدیث قد ارادت بر روزه و شریه
و قیام محبت و اجماع آورده و نه شک محبت به نظم محبت میگردد و اندک رشته این نظم که گوهر نداشت و نمیکشید
شده پارساست پسر یو و فرزند فرشته راه باد که میده و رگانه به همیشه باین سخن از رخسار طبع گوهر زینان
نموده و در تصایح جان از لغات نظم و از ایشان پیاورد و بهرام الاکرام رفته آخر لاف شون است و سبک
عمر و در روزه و در زبان یک شمه توان گفت باز بعد از این سلام مسلمان تقییه ایام معروض اند چون
مشق بر سبکها نماید که نامزد این گنام اوید و غرض کسار شده بود و سید به را نور و سینه را سرور بخشید
و به سرفروغی که استغفار آن بیخ طبع خندان شود و فاقه است که از سنگ فتن آن بیخ خرد
عطر نشان گردونی فی سه و سبک بهیم طیف و موزون از فرج که به قیمت افروز کنون در درسی
در بسته کید آن هفتنه و دما شده خون فکر بویست و نایافته تر کشاوش دست و پا و آن جو از سبک
شال گوهر آید و در وقت بل است که سبک لیکن جانی و گوشت برادر سبک نیاز و سبک و شسته تلقی و سبک
و او به بوی خوش صورت و ده و آن امنیت کرده و رفت سر کشی بار و خوب مغز و آنجا جلوه و در سبک
و کریمه از زیر سبک بخت ماه و صدف و قریب بر لوح خور کرده و نام قول در غم که بر سر سبک و سبک و سبک
شسته نام سبک و آید و چنانست که اگر بوی خوش جلال و آنکه و بخود بین اکیال و در خور بود و هر چند صد
شکسته خوار بود و در این پس بخور و شیدا بود و به شکل بر مسلمانان طبع لطیف شان علی و در سبک و سبک

بهرت و دود بخت خاییده که طعنه گویند و بجای ستانهای ستانهای سود بهارستانها حکایت گله
و نه حکایت بیاران افغ شده که ایشان از رقص این غیر تصور کرده اند و تحت تحریر و دیر الایه نماید و حیوان
که کسی را سدران گویند نیست از نو بخیر که مستند بآنکه طعنه توانش برینم که در حق بجایه که هر چه نظر را
خوشان از وقت نظر خودشان بگذارد و بهرام رفته آخر از رقص محیفه اخلاص مسلمان افغان و اخلاص
مرفوع اندرین چند روز از نیم فکر کرد و در نظر جد بدخصان فهم سید که توان سخن و شیرین زبان
نظم که بر سر خطه جو این نظم اگر گوشه وسیع قبول تسلیم یک تل گزن صحیح و نظم ساخته طریق بیخ آن روشند
و سبک و بیخ بر لوح بیان نموده اند ای تیر دفع گمان بحال و دفع جهت سبک الی الله به زیرین و تحسین
و زان چنانچه در حدیث طبع جوانان گوهری چند استیجابات کرد و در حدیث قد ارادت بر روزه و شریه
و قیام محبت و اجماع آورده و نه شک محبت به نظم محبت میگردد و اندک رشته این نظم که گوهر نداشت و نمیکشید
شده پارساست پسر یو و فرزند فرشته راه باد که میده و رگانه به همیشه باین سخن از رخسار طبع گوهر زینان
نموده و در تصایح جان از لغات نظم و از ایشان پیاورد و بهرام الاکرام رفته آخر لاف شون است و سبک
عمر و در روزه و در زبان یک شمه توان گفت باز بعد از این سلام مسلمان تقییه ایام معروض اند چون
مشق بر سبکها نماید که نامزد این گنام اوید و غرض کسار شده بود و سید به را نور و سینه را سرور بخشید
و به سرفروغی که استغفار آن بیخ طبع خندان شود و فاقه است که از سنگ فتن آن بیخ خرد
عطر نشان گردونی فی سه و سبک بهیم طیف و موزون از فرج که به قیمت افروز کنون در درسی
در بسته کید آن هفتنه و دما شده خون فکر بویست و نایافته تر کشاوش دست و پا و آن جو از سبک
شال گوهر آید و در وقت بل است که سبک لیکن جانی و گوشت برادر سبک نیاز و سبک و شسته تلقی و سبک
و او به بوی خوش صورت و ده و آن امنیت کرده و رفت سر کشی بار و خوب مغز و آنجا جلوه و در سبک
و کریمه از زیر سبک بخت ماه و صدف و قریب بر لوح خور کرده و نام قول در غم که بر سر سبک و سبک و سبک
شسته نام سبک و آید و چنانست که اگر بوی خوش جلال و آنکه و بخود بین اکیال و در خور بود و هر چند صد
شکسته خوار بود و در این پس بخور و شیدا بود و به شکل بر مسلمانان طبع لطیف شان علی و در سبک و سبک

بهرت و دود بخت خاییده که طعنه گویند و بجای ستانهای ستانهای سود بهارستانها حکایت گله
و نه حکایت بیاران افغ شده که ایشان از رقص این غیر تصور کرده اند و تحت تحریر و دیر الایه نماید و حیوان
که کسی را سدران گویند نیست از نو بخیر که مستند بآنکه طعنه توانش برینم که در حق بجایه که هر چه نظر را
خوشان از وقت نظر خودشان بگذارد و بهرام رفته آخر از رقص محیفه اخلاص مسلمان افغان و اخلاص
مرفوع اندرین چند روز از نیم فکر کرد و در نظر جد بدخصان فهم سید که توان سخن و شیرین زبان
نظم که بر سر خطه جو این نظم اگر گوشه وسیع قبول تسلیم یک تل گزن صحیح و نظم ساخته طریق بیخ آن روشند
و سبک و بیخ بر لوح بیان نموده اند ای تیر دفع گمان بحال و دفع جهت سبک الی الله به زیرین و تحسین
و زان چنانچه در حدیث طبع جوانان گوهری چند استیجابات کرد و در حدیث قد ارادت بر روزه و شریه
و قیام محبت و اجماع آورده و نه شک محبت به نظم محبت میگردد و اندک رشته این نظم که گوهر نداشت و نمیکشید
شده پارساست پسر یو و فرزند فرشته راه باد که میده و رگانه به همیشه باین سخن از رخسار طبع گوهر زینان
نموده و در تصایح جان از لغات نظم و از ایشان پیاورد و بهرام الاکرام رفته آخر لاف شون است و سبک
عمر و در روزه و در زبان یک شمه توان گفت باز بعد از این سلام مسلمان تقییه ایام معروض اند چون
مشق بر سبکها نماید که نامزد این گنام اوید و غرض کسار شده بود و سید به را نور و سینه را سرور بخشید
و به سرفروغی که استغفار آن بیخ طبع خندان شود و فاقه است که از سنگ فتن آن بیخ خرد
عطر نشان گردونی فی سه و سبک بهیم طیف و موزون از فرج که به قیمت افروز کنون در درسی
در بسته کید آن هفتنه و دما شده خون فکر بویست و نایافته تر کشاوش دست و پا و آن جو از سبک
شال گوهر آید و در وقت بل است که سبک لیکن جانی و گوشت برادر سبک نیاز و سبک و شسته تلقی و سبک
و او به بوی خوش صورت و ده و آن امنیت کرده و رفت سر کشی بار و خوب مغز و آنجا جلوه و در سبک
و کریمه از زیر سبک بخت ماه و صدف و قریب بر لوح خور کرده و نام قول در غم که بر سر سبک و سبک و سبک
شسته نام سبک و آید و چنانست که اگر بوی خوش جلال و آنکه و بخود بین اکیال و در خور بود و هر چند صد
شکسته خوار بود و در این پس بخور و شیدا بود و به شکل بر مسلمانان طبع لطیف شان علی و در سبک و سبک

[illegible][illegible]

قلم خوشنویس
 شاه اسماعیل
 شاهروردی
 کاتب
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر
 کاشان
 در روز
 پنجشنبه
 در ماه
 شعبان
 در سنه
 ۱۰۰۰
 در شهر
 کاشان
 در روز
 پنجشنبه
 در ماه
 شعبان
 در سنه
 ۱۰۰۰

نهایت تزلزل و ابتهاج محبوب نهایت توجیه دولت اتصال تحفه موقف شریف و مدح مستحق میگرد
 و داغ و مسخه از فراق و در اثنا علم شش شتیاق روشن تر از است که در شرح و بیان آن کما غن
 دور و خواهی زبان احتیاج افتد لاجرم طی آن بساط نموده زبان امضا کشف شده آنها میرو که
 چون ریخته لایحه بکمال محبت و ولایتی سخون مکتبه چند که از انشاء شرح است آخرین قصیده
 که بی شک گوئی سخن از اولین آخرین برده رو نموده بود و مملو لطافت ارجمند که بران کتاب
 لطافت انساب چون قطره تشنگم که چکد بر گل سرب به تبارک افزوده مطمح بر توانا نشسته گشت و شرح
 عقل حکمت همیشه آید این هر سنی و قیمن که تدبیرین نظر مکتب و شفقت بودند و بقوت مساج چون
 در عالم عقل با یک بین امیان آن و خوف نهدان است ندا و اما چون کجور برف نهاده عبار
 پاک که کعبه و ادراک از بحر حار خاطر گوهر بار گوهر در استخراج کرده بودند و با کس تفکر سفته در
 انتظام آورده از ان بجا بر آید و لا شایسته و چندان غنید لاجرم آن از اسب و شایع جان و در
 حامل جهان گردانید توجیه خاطر شریف به شنباط باین نوع غائب بدائع با وجود کثرت شواغل و مواقع
 است که خدمت ایشان از تفرقه طاهر از جمیع بطن مانع نمی آید و ازین معنی امیدوار گشته است و در کج
 و تعالی جمعی که است فرماید که این جمیع در حجب آن محض تفرقه نماید و السلام الا کرام رفیع احقر بعد از او
 و طافت و عاقرون حاجت سمع الله لیکن عام فرغ آنکه بتا که تا صدر رسید و قصیده تازه رسانیده و در
 چند خاندان زن قصیده بدو اخصش اندر قید دیدم بدوران ناخوشه چشم بصیرت بدگاه جاده نماید
 دیدم بدو چند مطلق ماسقط در هر بیت و در هر مصرع سه بعث خاطر مایه میاید بهر حرف و نیت چون
 هیچ نقصان خبر آنکه دفع عین کمال را در حسن کلام و لطف مقام پوشیده بودند و این هیچ چیز ساخته این
 ناقص البس و مکالم پشاینده بنظر اندیشه و نیاید آنکه مشاط چهره زبان آراینده ازین خطی شده
 وقع گزیده از آنچنان منموم شد که خدمت ایشان را در اوت باقبال بقبیله مقصود و اعراض از نمودن با بی
 تا که شده است الحمد لله علی الله اما اگر چنانچه تفرار امور و ترک اشتغال عجز در چون علیم مزاج شریف غریب
 نیست مبالغه نرود و در نیاید چه جا نیست که معهود طاعت و جلال ظهورش را خرم کمال ظهور رسیده

قلم خوشنویس
 شاه اسماعیل
 شاهروردی
 کاتب
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر
 کاشان
 در روز
 پنجشنبه
 در ماه
 شعبان
 در سنه
 ۱۰۰۰

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴

[illegible][illegible]

شکر این نعمت را داد که تواند کرد و عذر این مومنان را بجا که توانا آورد آن به که ازین گستاخی و
بداییم و بدعا دولت دست برآیم و دستیکند ما کردین پستان ما و بدعا بلکه دست ز برستان
مشور کرم نگار ما و احمد عمر و گلگی که روح این نگارستان ما و بدعا کرده از شوق شهباز طبعست
همایان قدس بر سر و در و موم فرستاده مطلع خوش کز آل سخن مثل آن لبست مرو و بدعا ای سلسلی
انوار طیف ذکی از معانی طالع و آثار حسن و از عبارت آن لامع اگر خیاچه گاهی با تمام آن پیرا و بدعا
اندیشه بر تکمیل آن اندازد شک نیست که بیت آفتاب نظم ایم و واسطه عقد شهر و اعوام خواهد بود
حق سبحانه و تعالی این پندیده را و از هر چه نشاید مومن و السلام الا کرام رفقه آخری رفقه
مشکل بر قطعه میزان لطافت بنجیده بلکه کما عده قطعه جوهر سیراب و بدعا لبلسان عود و مشکبان و در
سمت وصول نایب از غایت تعظیم نشانند اولی بر حلقه چشم چون نگین رخسار شادان لب و لوح اخلاص
اختصاص قوم گشت و بدعا حسنیت و سعادت خالت محرم آمد قرین اجاب با و بالینی و آله الامجاد
رفقه آخر بعد از عرض نیاز عرض آن که چون میصل رفقه شریف غایت مراحت نمود این رفقه
که در جواب آن کلمه چند نموسید هر چند که خاطر لغو از رسوم عاد و تکلیفات رسمی گشت از معنی نظری
جز این با چیزی خاطر نگشت که کی باشد و کی که از خدا بریم و در تفرقه می و ما بریم و بدعا فدا نیست
عرق شوم و در دینی و خود دانی رسم و بدعا حجاب نشان کوفتن کرامت خرق عادت مفضی دولت سعادت
رفیق گرداناد و اسلام رفقه آخر نیست و بدعا شوق است و اجرت و موم شوق اما فی و از رخ فراق و محبت
مشاید که گفتم غمت علیا باشد هرگاه که قلم تراشم تا در جواب آن شریفه در قی بخار شرم خبری نیامد که ما را گفته
باشم و نوشته باشم از مالک خاطر شریف اندیشه کنم و اقتضای ابرضا اختصار پیشه سازم و هر که کس نبوت ایدر
خیر برآیم و با و بدعا آن می تم کزنم سر و بدعا بطاعت نشینند گومی بدعا نوشته شد و بدعا قبل و آیت
بر آن تفرقه و بدعا است تخصیص اجمعی نیست و بدعا جی این تعین نایب است و در زوج حسن آن بر این حال و بدعا
رفعیان که همه به خصال شهر شرق و در غرب چه شمال و از جنوب و از جناب الامال و بدعا و بدعا
باید که زب لا تدعی الی الارض من الکافرین و یا را بدگوین و بدعا و یا را زین طائفه و یا را بدگوین و بدعا

[illegible]

۱۔ حضرت علیؓ کے لئے جو حق خود غرض سے
 ۲۔ حضرت علیؓ کے لئے جو حق خود غرض سے
 ۳۔ حضرت علیؓ کے لئے جو حق خود غرض سے
 ۴۔ حضرت علیؓ کے لئے جو حق خود غرض سے
 ۵۔ حضرت علیؓ کے لئے جو حق خود غرض سے
 ۶۔ حضرت علیؓ کے لئے جو حق خود غرض سے
 ۷۔ حضرت علیؓ کے لئے جو حق خود غرض سے
 ۸۔ حضرت علیؓ کے لئے جو حق خود غرض سے
 ۹۔ حضرت علیؓ کے لئے جو حق خود غرض سے
 ۱۰۔ حضرت علیؓ کے لئے جو حق خود غرض سے

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

دال ملوئے
 انجام زباب الغالب
 عین جاحل و کاذب
 صفت اهل حق
 بون و نیکو
 تو کلام از ملک
 مین و دین
 کلام
 کلام
 آن کلام
 اشعار و کلام

۲۹

[illegible][illegible]

[illegible]

۵۵ دریاچه خیمه شوقی بجانب آستان اوانه بولاره امیدید ارم که ما پندارم ۱۳۳۴

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible][illegible]

منه و الله اعلم
بما فيه من الخير والبر

ترین سان که فیض او همه تاق اگر افتد شاید که خطاب کند چرخش ثنابت آید و فزون و فزایم اگر نه منصف
 ز روزنامه حسن انجمن گویم عار و که از قریب سیان تمیذ انم این معاش و البه مستجاب و لارال نه
 نمود و ولت و شمول نعمت غوث الاسلام و المسلمین و عونا لاصحاب الصدق و ارباب البقیع ساینده و شریف
 نوایر اشواق و بوی خوشیاق که در بحر سینه مجال فروخته و براف عین الکمال از ان حال حجاب غبار
 سیند و ابران سوخته و یک حرف و کلمات که از عوارض و لواحق الفس السانی است به مرتب قلم
 و اوراق که شاخ و برگ اشجار ارض سخنانی است بمنزله اظهار طوفان طینت مار سال غش و غبار خضای
 سوار است بالقادحانک حش پیهات پیهات به بالا گرفت است تا کی توان نشاند و خود بغرض ساده و
 در غرض و در خرمی که صاعقه باوز آسمان باشد محال شعله هفتین بخار و حش لاجرم خانه شکسته با
 باجه بسته دهان از ان مقوله زمزمی رسیان از و حشر بلوح میان نگارده و چو نیست حد زبان شرح
 حال او و ان زبان چه است از خامه زبان و ان به بعد اشک و لیدر که دیاب توجه این فیر زبان
 خانه لطافت خیر برگشته بود شهاب زخان از ان تفقد در پر از آد و طوس خیان از ان خود در تله
 اما نمیدانم که بوسیت که در فضیلت و روحی راحت است حال در ان قید و اقبالی توان آورد و بند بعد که منت
 احرام حرم حلال آن کعبه انا و اما ان لبست به اگر رسد حکم که چون خامه نسر ساز قدم معلمان
 بنود چاره ز فرمان برین لیکن این خورده که از فضل و هنر من ارم به نوزان بجا آن معدن احسان و بجا
 دلب و انا بنود و خطره به بحر آوردن به کار نریک بنود زیره بکمان کردن به معتمد بار بار و خاطر سگیزد که
 لا ابا و اراذل نه قوت عین و ملاحظه عدم عینت ما کرده هم صدق پیدا این از نوهم و عاشق زبان از ان
 انواع سخن تلاطم امواج متن باکن نهشته گشتی شوق و دریا این جت و جوا گفتم اما چه چاره چون راجع
 زورق تدبیر البصیر به مقصود نهد و ملاح نوفین سفینه امید را بسال مهاد و نیر ساند به هر دم دست جبه
 گشتم با و بان سخی گشتی امید رین به کهن به تاره بسال گشت آوردم و در حیرت از راجع سگشته
 اسفن به و حال کی هست و تا هفت منوجه نیست که غرق به رزمه و چون نجا ملین با و المراج و العود بعد
 نیت او سنانک عمره و حج که بخواهد توجه قاصدان و یا تون من کل جم غفین می باشد احرام با

[illegible]

رکن اسلام و حج جهو خواص عوام مستحبته شود و قیام بوظائف طواف سده مقام
 زنده گرام که عمده اکابر امام و مغاخرایم است نو که آید به ارج بودم عمره و صل توتوقع بنما کرد
 قوتان بود و حاج چه شایسته است و امیدوارم که در شوم نغم حضرت بابر غشانه است که حصول این
 قبل تصدای اهل است و در حصول سبب الانیته قبل حصول انیته و رو نماید پیش از آن که اصل حیاتیم در
 دارم مید که امان است که هر چند در حقیران نال ترست که زبان نخطب است که بناید و موچه ضعیف از
 خاتم که بلبیان بر سر من سوال جواب آید با چون ابتدا این سواد این و در اینجا بود و در حلق
 و امید صادق که این جانب شخصی است که در این گشتن است که در دست مرا با تو لطف تو گشتن سازد که
 من این طرز منی طرازی و در گنجین و در راجه یاید که با قوس خرم هر مهر باز و در چرخ معاشق و علم
 که حدیثینان طرست نام اندر و در و پوشش معصوم کلامی که گیسو بند مغاخرایم که کتابی حربه کاشی
 مساق سخن این انجاسید که ساق اهتمام نشان از خصال و ما است جمال ستار شین بر دست تاهند و ست
 از بر چهره ابیات کثک شایه با قبال را بر چهره زلف مستغفم و با بر و اینها همت بر تر از آن که شکست زلف آن
 شایه نند و بند و هم به کثک و آن لطف جابر است که بر شی بی عیار جانب مقصود و السلام رفوعه آخر
 ای که بی اذاعت است که در حق تو اوست و او را که تو اوست و او را که تو اوست و او را که تو اوست و او را که تو اوست
 مختلف از مقصود اما و اقتیاد می برادران الکف سیمه مقتبسان انوار سبزه مقتبسان انوار سبزه مقتبسان
 لاجرم تحقیقی بی دود و دود و دود بی عفت و مع گسری لابل و کما که بود و به اشتباه و عیب یال که
 اخلاص صاف و چو خال و دهنه و در عبادت اخلاص گنج و زنی ریاض بود و خواها از شواب سیم و دهنه
 از قدیر و علم و تار ساخت جاده و حلال و عمره است و اقبال و گشتن که بر هر چرخ و در این نشان
 صور و دود و مقصود می و دود و دود که بنامی است که از آن اسس سیم محبت شعاران بر است
 اندیشه می که در لب جمیل و عوار خبر بیان حضرت افغان راطراف و اکناف جهان صوت و تار
 یافته است و هست استار کوفه لاجرم از اقبال تو نیم و اصحات و شسته و از منقوله سیم بنیت انگشته
 عین اعتدال زبان محروم و کسار سبک و بدست و در او صفا صاحب که در حش بود و نقل هر محفل

[illegible]

۱- اگر بخواهید که در این دنیا
 به نیکی و درود و شکر و تحسین
 از خداوند عز و جل و از اهل بیت
 و از اولاد ائمه اطهار و از
 اخراجت مددکم شود

هر وصف لائق کرد آورم که راه محشینان بسیم و بان صف مشهور باشد چنان که دانسته
 خورد و بزرگ جهان که کم حرف زانبات آن صف رسیده که فی عرفه باشد دران گفتگوی پنهانی
 دانشی آیدانه رحمت که گوید کسی شنست آفتاب گوید زبان او هر چو نمند که گردون بیست و
 کیوان بسته و اذکار و شید بابل نشاند فلما بدین قهباب الدعا به وقاه الکه ملکه لایو و مدی عمره
 صرف الدیور و ابقاه باطل الامتنان علی سنده لغزول الزمان و در تاه مر قاعه البیاض
 به صا مغبوط اهل کمال برای شاعری حسا و مجالی مدارک عقلی روحانیان از فروغ عطر القوا
 جال و عکوس لواع اسرار کمال آنحضرت لائل است که نزدیک است که توهم و نقش و شکست سنی
 و توفی از میان بر خیزد و لاجرم اظهار شوق و غلام و نقش و او ام را که مشایخ عینیت مقتضی است
 از صوب صواب و رسیدار و از طریق تحقیق بعید میشود و در بس صورت آن جمال و کمال که نگه
 بیکاه با خود خیال دل دیده دران بر آید چنان که برخاست و هم در آن میان رسیدم زانم حال
 فزان به رسیدم شرح و غم شتیا و به گوید و میزد و با خوشی که می نمودم ای من من از شوق من و
 سهند چون دور و دور و دور است آن کمال اتصال اتحاد و مانع علی الدوام یکی هست و انعام آن صوفی
 است و سها خاطران مشغوف که حضرت حق سبحانه از کمن عیب لطیفه بظهور رساید که صورت و باطن
 و طاهر باطن موافق کرد و انداخته اند که دل مخزون مخزن جمهر اسرار کمال دست دیده مطمح لواع الفوار
 شود که زبان منظر صنوف مشب و فزون تراست گوش هم تصور موزن و رنگا نواد و گرد و خوش
 بهی جان دل شود و صد صوت آب گل بزرگ بصیرت بر آید و بفرز و با جانان شود و بهر چه باشد زبان طوطی
 گوش مجسمه گوهرش و چون ریخته لا خواه بقدر ریخته که جوهر دمی بهیری نام بر آورده که اولای آنحضرت و روشن
 حامل شرح شال آنجا و آغوش با کتب خوب سخن به مقصود مطلب خوشید و از توفیق انوار فیض یسکان لذت نوز
 خصوص که کاشانه نازک نشینان به نور ساخت آن غده غدا که شود آن اعیانه به گشت و ملاطفت و حب و مهر و
 عالیه نفاذ نافه بود و جرات و گستاخی فانی تراخی که رعایت و برسان با سرعت یران کرده طریق انعام و غیر
 اعتقاد پیش روی الحوائج بل عبت بنده ملائکه که با عجب رنگ خدایان شکسته آن فیت و حیرت و توفیق مازدانان

و معرض لعل سوخت افغانه در نیا که دوست من نیست کاره که آرم بکف حلقه زلف باز مقد
پرداخت کار جهان زن من است سر قصار انبان چو گریم بی کاخ دولت کند و قضا افکنده زن من
بر بند چو بر شاخ تنگ افکنم نبوه چو نبوه بک آیدم بر سبزه تنگش اند چون خواجه شاد لبش با چو
شرف شود مهابت اینجا مجلس تمام ملازان کفایت نماید اشارت رود که زود تر مراجعت فرماید باشد که
بعون عتبات و فضل بیتا حضرت حق ساجده در راقعت و موافقت ایشان سفر مبارک امیر گرد و حضرت همسر
شان بجهن فصل اقامت او و کیا آنحضرت را حسب امکان از کاره مضمون مکاید بامون و معروفات
و مستقر جاده رحمت بدار او بجا که الاله ماجور رفته آخری ای سبزه باز شرح غم تنهایی و برخورد
بیجان زل سودا و خوش آنکه رسی با دل بکشائی و سوز دل خویش بکسک بنما و این پایان نامه
تازه از باغ بهشت و دروازه کا فوریسته سبزه بهشت به با خود از تو بر بایض صفی نور وجود و جبهه
کاک منع افطمت امکان نوشت و رشتات سحاب بر نوال قطرات غمام فصل فضا از تیره کاشک با
و قلم گوشتار فیضان کرده بودند مریع رجا لبشنگان و آذوق و گشت زار امید بگشتنگان ابد
اشتیاق را تازه و تر ساخت و لغات بساتین لطف و بیان فوج علم و عرفان از لب سطر عظیم خط
عظیم و زین گرفت باغ جان و دکان و در مشام جان و اصلان مجور را سطر گردانیده رشت طم
چشمه لغات و الفسرخش کو فوج باغ و فاست و این شمع و فخر از من باز گیرند که اندام نهایی و
بار خدای ادا و این شحات و اصداد آن لغات فی ابرسان بک ابرمیان خامه جواد هر حجت و دعای
و کلمه محبت و شاکت آن بحر کرم و در با جود و مویست میگردد اندامیست که صد شمع قبول بان منفج
گشته هر یکی اقدار در ساقیت گوهری گرامی از آرزو بار و سه تخم قطره بود شمع شریف توصیف بطور
را دولت و در آینه شدن از صدقت و دل سبهم و خاطر فی آرام میجوست که فیض خامه تجره را در
و از نامه مد او استمداد نوده سحر چند و شرح شعلها حرقت فراق خامه از زبان و وسط خیز زبان
محنت اشتیاق با نامه ریان نهاد ما خامه بان عزیز با اقدام بران صورت مکر کشیده و نامه این تنگ
از قبول اینهمی بر جود پیچیده اگر آری ع فی نیست در آتش و کاغذ حرف آیت علی الدوام خاطر فاطمه

مجلس علمیه عالیہ

[illegible]

تقدیر کرد و در آنجا در ۱۰۰ روز تمام ظهور یافتی و چون اینجا بخیال خود می کردی که من از آنرا بکلام حق مظلومانه از آنکه در آنجا در ۱۰۰ روز تمام ظهور یافتی و چون اینجا بخیال خود می کردی که من از آنرا بکلام حق

۱- عشق کای خود را
 ۲- است بر آرم کز آن که
 ۳- مصلحت خود را که از آن
 ۴- درین کز آن که از آن
 ۵- ۱- احکام از آن که از آن
 ۶- طبیعت است بر آن که
 ۷- نیست عشق که از آن
 ۸- کز آن که از آن
 ۹- عشق کای خود را
 ۱۰- است بر آرم کز آن که
 ۱۱- مصلحت خود را که از آن
 ۱۲- درین کز آن که از آن
 ۱۳- ۱- احکام از آن که از آن
 ۱۴- طبیعت است بر آن که
 ۱۵- نیست عشق که از آن
 ۱۶- کز آن که از آن
 ۱۷- عشق کای خود را
 ۱۸- است بر آرم کز آن که
 ۱۹- مصلحت خود را که از آن
 ۲۰- درین کز آن که از آن
 ۲۱- ۱- احکام از آن که از آن
 ۲۲- طبیعت است بر آن که
 ۲۳- نیست عشق که از آن
 ۲۴- کز آن که از آن
 ۲۵- عشق کای خود را
 ۲۶- است بر آرم کز آن که
 ۲۷- مصلحت خود را که از آن
 ۲۸- درین کز آن که از آن
 ۲۹- ۱- احکام از آن که از آن
 ۳۰- طبیعت است بر آن که
 ۳۱- نیست عشق که از آن
 ۳۲- کز آن که از آن
 ۳۳- عشق کای خود را
 ۳۴- است بر آرم کز آن که
 ۳۵- مصلحت خود را که از آن
 ۳۶- درین کز آن که از آن
 ۳۷- ۱- احکام از آن که از آن
 ۳۸- طبیعت است بر آن که
 ۳۹- نیست عشق که از آن
 ۴۰- کز آن که از آن
 ۴۱- عشق کای خود را
 ۴۲- است بر آرم کز آن که
 ۴۳- مصلحت خود را که از آن
 ۴۴- درین کز آن که از آن
 ۴۵- ۱- احکام از آن که از آن
 ۴۶- طبیعت است بر آن که
 ۴۷- نیست عشق که از آن
 ۴۸- کز آن که از آن
 ۴۹- عشق کای خود را
 ۵۰- است بر آرم کز آن که
 ۵۱- مصلحت خود را که از آن
 ۵۲- درین کز آن که از آن
 ۵۳- ۱- احکام از آن که از آن
 ۵۴- طبیعت است بر آن که
 ۵۵- نیست عشق که از آن
 ۵۶- کز آن که از آن
 ۵۷- عشق کای خود را
 ۵۸- است بر آرم کز آن که
 ۵۹- مصلحت خود را که از آن
 ۶۰- درین کز آن که از آن
 ۶۱- ۱- احکام از آن که از آن
 ۶۲- طبیعت است بر آن که
 ۶۳- نیست عشق که از آن
 ۶۴- کز آن که از آن
 ۶۵- عشق کای خود را
 ۶۶- است بر آرم کز آن که
 ۶۷- مصلحت خود را که از آن
 ۶۸- درین کز آن که از آن
 ۶۹- ۱- احکام از آن که از آن
 ۷۰- طبیعت است بر آن که
 ۷۱- نیست عشق که از آن
 ۷۲- کز آن که از آن
 ۷۳- عشق کای خود را
 ۷۴- است بر آرم کز آن که
 ۷۵- مصلحت خود را که از آن
 ۷۶- درین کز آن که از آن
 ۷۷- ۱- احکام از آن که از آن
 ۷۸- طبیعت است بر آن که
 ۷۹- نیست عشق که از آن
 ۸۰- کز آن که از آن
 ۸۱- عشق کای خود را
 ۸۲- است بر آرم کز آن که
 ۸۳- مصلحت خود را که از آن
 ۸۴- درین کز آن که از آن
 ۸۵- ۱- احکام از آن که از آن
 ۸۶- طبیعت است بر آن که
 ۸۷- نیست عشق که از آن
 ۸۸- کز آن که از آن
 ۸۹- عشق کای خود را
 ۹۰- است بر آرم کز آن که
 ۹۱- مصلحت خود را که از آن
 ۹۲- درین کز آن که از آن
 ۹۳- ۱- احکام از آن که از آن
 ۹۴- طبیعت است بر آن که
 ۹۵- نیست عشق که از آن
 ۹۶- کز آن که از آن
 ۹۷- عشق کای خود را
 ۹۸- است بر آرم کز آن که
 ۹۹- مصلحت خود را که از آن
 ۱۰۰- درین کز آن که از آن

[illegible]

۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱

اول در نوشتن این کتاب
بدرستی و دقت
توجه فرمایید
چون در این کتاب
بسیار از کلمات
و عبارات
است که در
کتابهای دیگر
نمیباشد
و بعضی از آنها
بسیار لطیف
و زیاده است
و بعضی از آنها
بسیار عجیب
و غریب است
و بعضی از آنها
بسیار نادر
و کمیاب است
و بعضی از آنها
بسیار قدیم
و کهن است
و بعضی از آنها
بسیار جدید
و نو است
و بعضی از آنها
بسیار معروف
و مشهور است
و بعضی از آنها
بسیار غریب
و ناشناخته است
و بعضی از آنها
بسیار لطیف
و زیاده است
و بعضی از آنها
بسیار عجیب
و غریب است
و بعضی از آنها
بسیار نادر
و کمیاب است
و بعضی از آنها
بسیار قدیم
و کهن است
و بعضی از آنها
بسیار جدید
و نو است
و بعضی از آنها
بسیار معروف
و مشهور است
و بعضی از آنها
بسیار غریب
و ناشناخته است

حکایت این غیر استخبار نموده بودند و از بچات احوال استفسار فرموده وقت حاضر در میان ابو
برنج صاحب است و زمان حال در تحول احوال با کج و معوج و چون آن سالها مشاهده بود و غیره
خواب بود و در خاطر خاطر بسین می ای کرده میشد عاشقان میریدید بر سرش حال بود و گشت
بر سر ارجان جهان آمده سیر امروز بود و دوی سحر پریشانی سحرانگیز از آن خود بر ماند و گشت
خود گرفتار گردانیده وجوده ای بعضی از اخبار و خبرون شعر و شمع و نثر و اخبار بسیار
ما سعه الذین الکتابها جرون به زیسان که زار دیده و ریایم در سرش نکند تلوح و ریایم
چون ایر گرفته جابر ریایم است به خواهم بر این سبیل ریایم مرقع آنکه احوال اینجا بوجوب خواهد
رویده انتظار بقضا و عده متشنس راه دولت رسا و مستدام السلام لقاصی محمد الدین
حسن بر و دولت علی حقیقه بن فاضل فی الفضل فاق فاضل الانفاق به لازال فجد الامام محمد
حسن الشامل طیب لافلاق به فی گفتش نبات نکوت راجد بنات حسن بر و زده به غره صبح از طره شام
رنگ حصاره فوطان کرده به قصه کوه شب را ز راه پاره پاره بر ز آورده به نامه چون عجب تو
تو بر تو شک بر و غبر بوی که در بهار جد اعدال از شاعر لطیف و جمال مید و از هر سو آن سحر و فاع
و ششم موت و احاطه نام جان و باغ جان سید طیب و قاص و در قبه الفو حات بر زمین انوار
نجات از ریاض فضل و کمال حدائق اکرام و افضال خدمت مولا و استخفاف علی اکرمی که فی
زین بخش میرانه سحران فراق و عطر افشان گشاده چو آن شتاق گشت به فحیه اسید
بگشت اینیم لطیف و باغ دل از آن غنچه خندان جو گشتن باز شد به مضاعفا مضاعفا آن طایفه
و معاطفه که از خواجی آن مطالع افتاد و غر و شکسته و تعلق و لب بگی بر وقت عرض سبای می
شود و چون تحف در شرح آرزو و مکر و اشتیاق مومست بمبالغه و اغراق و آن آب شیلان
و در بران است شیوه و نکستگان نیکان از آن مومست و محققان مومست و ملازیرا طل نصان مضار
افضل مومست و باد و سلام مکتوب حبیبی از شلیخ نموده که سرکاره مکتوب شکایت گویند
بودند مرا جبر زهره که این آرزو بدل گذارند که بهر من ترا نخل کلک خویش فشان پس این بود

بدرستی و دقت
توجه فرمایید
چون در این کتاب
بسیار از کلمات
و عبارات
است که در
کتابهای دیگر
نمیباشد
و بعضی از آنها
بسیار لطیف
و زیاده است
و بعضی از آنها
بسیار عجیب
و غریب است
و بعضی از آنها
بسیار نادر
و کمیاب است
و بعضی از آنها
بسیار قدیم
و کهن است
و بعضی از آنها
بسیار جدید
و نو است
و بعضی از آنها
بسیار معروف
و مشهور است
و بعضی از آنها
بسیار غریب
و ناشناخته است

که زکات خدیج بر طبق کنی از راه طبعی و اگر اتم بر آن کاره نشانی شکر خانه معاف بخار که بر حو اما بعد
این مجبور که آن نامه و آن مجلس حضور آن سر و دل در کنار نهادن این بخار تا توان اقدامه بر سر
عجز و مقصوره نسخه شفای حاصل فوساوه زبان شکسته ادانوان کرد و بخان بریم بسته است
توان نمود و لاجرم طایب بطشکر کرده و در بر سبط غدا و در میگردید که زهر بر گل گیا بود هم در
شرح یک رخت زار بر کست نموانم و در هر شاخ و درخی کندم خرج قلم به شکریک نقطه ز نوک فلت نموانم
الفت خاطر خیر که حالیا این خیر از معایبه دلپذیر بر تقصیر تو بجا نرود و ما چنان بجمع اشراق
آفتاب خاوران و در یادگار آن زمان و در یادگار آن زمان از سر قدم ساخته و از سر همه سعادت ها شناخته
شست اما چه سود چون آفتاب این غایت آن وزیر تو نمیداخت سر مغفرت نیازمندان را با این عرش
و در زده کرامت نیز اذیت کجند بخاک مردم افتاد و تزلزل در روی خبر ز تو نرود و در رسول یا یا فخری آن جان
بوی تو بل جبر و شتی بسبب تو روه و وصول شمع نما این حکایت نه اظهار خاطر نماند و شکایت ملک شکست
در عذر تقصیر و تحلی و تضرع خجالت و تشویر و الا دوره حقیرا با آفتاب خاوار و عیال این نوع توان کرد
و یادگار این گونه حجت و داوره ای و توبه و آفتاب نبوت خاری مثل کز تو غلظت بر سر و آن خاوار
زنگین بلای خوشتر و خاکی نموده است خاوار و بر سر و سخن بر انگشت و گشت ماسخی از حد ایاز در گشت طایفه
و سایه کلام و معارف و احوال و احادیث و الایام و الایام محمد و با و ابی و آله و اجداد و علی و
اسلام در جواب بعضی از صدر و که بسته عا جواب کرده بود و در شرف و شرف علی
صحفه من بفضل خط الامام الفضل و لا اله الا الله محمد و آله علی کل لور و فی شرف الایام علی و آله
سلام نامه نام فرود شده ز عا حجاب صدارت پناه گو نامه شورش طبعی که به هم بد به تشرف آن آفتاب
سپاه شکر نامه سکین طراز و غده خانه سکین طراز از ان آسمان رفیع لازال ملاذ اکل شریف و وضع
قلم کسوف آن معجز بان ناصر البیان نبوده لاجرم تقاعد را و اوجب نمود اگر عهد با عذر ان
خواهم بر نالیم عهد آن کما به ان که از معدت لب ببینم که هم بطفش از خود کند عذر و
و چون شرح معنی نیاز کند و اخلاص از تو هم کلف و ریاضت کفایت و اظهار صورت افتقار خیر غدا

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

این روزگار را بشوید و دست
 به روی او نهان کرده
 در میان آب و آتش بپزیند
 که خسته شود از کار و پیاد
 اسد دگ نشسته در دور
 بجایان دولت کوران
 بر زن مال بی فرونی
 به تقه اسداده چون
 هم نعل کالی
 خود و عقوبت
 خود را به خاک
 این رخسار
 با لب زانو
 ست کرد زانو
 جدا کردن
 و فرغ و یقین
 ز فدا و پاک
 بیست گوی
 تنهایی
 عشاق و سوزن
 و سازان
 طالع موافق
 بنشینم

اگر زمانه
 و غواص
 فقیر آنرا
 نیز و چه

مستقیم شمرده و شتر اطا اکر ام و احترام ادبجا آورده و در هر مویی که رجوع کند اینها هم نمایند و در مصلحتی که بکبر
رساند التفات فرماید که بیشک مداوهر که ازین طائفه می نوزده است و انعام هر که درین طریق مشغول باشد
وسیله نجات و واسطه یقین در جتنجا خواهد بود و حق سبحانه و تعالی بکنان از توفیق سغراز خرد و در خود که برای
دولت آباد و سعادت و سرست رفیق گرداناد و اسلام رفقه آخر صاحب فضل جبه مولانا و درین مکتب
گنجینه نیست و در عینا نظم و قفل فردوبی بهتاسیان اصحاب علم بخشش بوسی مشهور است و زبان را
بیان بوسی کور آنکه پاک لطیف میگوید که قصیده و کز غزل درین سبزه گران همیشه بیانی اشیای
چیرگاست که کوشه خاطر بخت این فقیر سیدار و از مرز و حجاب مخلصان مختار و ممتل ز کام اخلاق و
مراسم اشفاق می جویم آنکه هر جا که تشریف حضور آرد فرمایند مقدم شرفیاد و اسفتم شتار و شتر اطا
و تکریم و توفیر تقدیم رسانند هر چند باطل و فضائل شتال او شتغولی باین سفارش مصلحتی نماید چون آن
نبار با صلاح و اقراح او بوده پاهر که و اندبی شبهه مغرور فرماید احوی سبحانه و تعالی و بکنان از خود و با خود
اشتاکرامت کند و بالبنی و آله الامجاد رفقه آخر عارف که ملازمان حضرت بادشاه دین نایه و شهریار
سعدت شتازلی و وسیله سببی و واسطه طلبی از بلاد و دم ناحق و فقره از شرف خدمت ملاقات محروم خبر است
فرستاده بودند رسید و از آن حضرت بشارت اقبال و بروریشان قبول طریقت ایشان ساینده عطا
کرشاه و مکتبش و خوشه و بروریشان لریش و بل رافت و احسان شاه ایدر اقبال و قبول او گویا مخصوص این گویا
که پیدای دفع صدق از این بی که کاست خوشان و درین چون ک لایع و زفر آن صف شان جعفر و قانع و در
انگیز و دماهی بریشان و شتر اطا بریشان ایشان و گویا اصل لیکن شاه دین می یارند ساینده شت
از قید کفایت گرفته پیش هم راه گریان و سیاحت و دیار ایل باین بزرگترت گریه میرون از شمارند
چون شت شتاه صدی ندانند و جویگری از شتار غار و انجام بد رسد حاکمان ایشان بانامند الا ان اقبال عالم
زرافشانند حبیب هم هر روز که شت
عالمی لایم و الی الخ و در رفقه آخر جناب فضال باب لطائف اکتاب مولانا سیفی که در
طفت غزل محسن بحال عیم المثال اند و در حدت ذهن و وقت خال شرف برتبه کمان و در

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

دود و در شمع نوری غرض است صلوات فرستادند و ایام آن یکشنبه از روزی از آن و در دوم آریب از فروردین ۱۲۸۲ یکشنبه بر آنکه درین ماه یکشنبه شکی که در ۱۳۳۲

و تعلق خاطر مکن از آن خود پیوسته و از غم خود گسسته و در او و سلام الاکرام علیکم اولاد آخر اظهار نمودند
رقعه آخری اما اول آنجانب و ایامه الی الساحت الغیا و الحسن السجاد و گفته می باشد
من کان شکرم بکون خلوص نو و نوین بختی بعد از من نیاز لبان خضراء ایجاز مرفوع آنکه حد
موکوا عظمی مولانا کمال الدین حبیب الله که در گاه در نجابت به تحصیل علوم و کتب فنیال شغل
تمام داشته اند و در بسیار از اوقات تفرار از تملیک خصوص مشرف می ساختند سلسله شوق تحصیل
سده بسید و جاد و جبطن و داعیه صلح رحم جنبش آمد بان صوب توجه نمودند و چیم شبه نیست که بعد
حصول بن مقصد بند و وصول بدین مقام رجب بعین عتایش طوطی خوانند گشت و از حسن
کامله مخطوط خوانند شد دولت دو جهان سعادت و سعادت و فصل ما و سلام الاکرام رقعته آخر بعد از من
تحت تسلیم مرفوع فحی ایم آنکه که در پیشگاه مولانا شهاب الدین عبدالعزیز گاه است که از موانع
ادب و طمان و جاست اخوان بهره رفاه خاک خراسان و ماورالنهر تحصیل معالیم مشغول بود به نقد و
و وفی استعد و خود آنکتاب نموده حالا جاذبه جطن گرانش گرفته و داعیه محله محمد و ناشر
آونجه عثمان غنی جطن بلوطی اوف و سکن با اوس صرف داشته الهی که چون بشرق طمانت
برسد و طیفه اکرام بجا آرند و در هر میمی که مجموع نماید التفات و اهتمام در این ندارند و چون
این مجلس مقتضیات سکام اخلاق و مراسم اشفاق ایشان است زیادت مبالغه احتیاج بحوا
و شت توفیق مرفیق با سعادت زیادت و سلام رقعته آخر با مؤامنه که شایسته اینست جز زیر
تاج سبزند آند از خضرانی که خضر و بر سر صد او گرفته تقدیر ان نعم و مایه طردن که تا و میران رحمت
کتاب و ذوالفقون الف قلم بر انگشت گرفته اند و نون و و ات در کنار نهاده چیم صاب و بدیه را چون
صدا و مفتوح چشم کشاده و عنوان صمیمه چنین بنقیا و چیم اقریه را چون سمره میوه سرافشار که بر
جز باطلاع جواب این فریده با وج آسمان رسیده از نهایت اوصاف آن صاحب انصیب و بران
نصیب حاصل می نشد وی بس غریب سکون و تحقیق که در او اول دست زوال گرفته ملک خدا و
استبدال پذیرفته لاجرم از سر و صد و در آن گذشت که صاحب کشته سلا که زمان شاه سده نهمین

[illegible]

دور که شد و او را به دست رسید و فرمود که

سک خادان سیدار دوازده ملائکه می شناسد و متوجه آن صوب بود و صواب نمودگسائی این مقام
درین خوار بوسیله این عا بنماطر شریف اترن الدعا صواب و موصول لاعتقاد الکلام
رفعه آخر تحفه من الله ببارکه طیبه علی المجلس لمرکز المولی الانضلی و الموقوف الانضلی لمرکز
الاکلی عیش الدخانم الهدیه و الحق و السید العلامة و السید المکرر انقصر و رض الفضل بعد بولها الارشام
ابن انخضر من لواصف الیکل فضیله بنو شیه فی الناس و بهر ساجد انا بعد فلما شرف السید شرف
الاجل لمرکز با بقدمه الشرف و غم المراجعة الی ملک المجلس لمرکز الموقوف الساجد صحنه هذا انخدمت عا
اخبرناهم و اذکر لطیف مقالبهم المرحوم من کلام الاخلاق ان یعفونی فی البجرات و لایحرمونی من صواب
و هو انهم و الدعا یظهر الغیاب قریب الاجاب و السلام و الاکرام رفعه آخر می بعد از عرض تحفه
تسلیم معروض نمایند که رفع این نیاز نامه مجبوریم حوید که با عن جبار منشی بزرگوار و اکابر امارت
حیدرآباد و عصاره برین در کوه دربار روزگار و از او بی مالوف تافته و بقطع با دیو مخوفه شناسانه رحله
وی قوت اقدام است و قافله انجم خیالات او هام نه و و شب مقام در یک منزل نه و وزیر آرام
در کجائی کسب معیشت کسان را بدو تاست از ان و در لایه شرفش را یلوت از حد طی نیست و جوت
طیش خالی از منی قبول نه انکس آنکه هر جا عصاره در کوه بزمین هند را احاطه خور با بقوت لایوت قوت و
سعد طمش را بطعم شیرین با شیر و شمع رساند و کف امیدش بندل نیاز و یاد و سرخ و یا سفید گردانند
نه و فصل جود اهل دل کند چرخ هند را در غیر ازین حرج و غمی نه بدیدار بود در کجائی و بخواب و بوقی بخواب
لازال لزال شفقت و رحمت مهت بلند ان شامل نصیران جامعان با و اسلام رفعه آخر تحفه
من الله ببارکه و طیبه علی المجلس لمرکز المولی و بالعز و الاقبال و العلم و الحق و انا بعد فلما صلب
الرفعه الشرفیه و الحقیقه النقیه منهیه علی سلامه ذاته مقتضیه عن استقامته حاله شکل القیدی با وین
عن برود هامن ازوق و انصنور و حمده علی حاصل لدی بعد طالعها من البهیة و السرور و حتم انها
لباس الحبه و الاخلاص و مقالبها بیان البعوت و الاختصاص کنه اعزت خوفا من السمعت الا
عن کثیر ما هوسه اهل الانشاء و انقصر علی ما وجب الاجاب و طائف الدعا یمیم الانصیر

[illegible]

و بقیه فی ناسا ما کن البقاء اسلام الا کرام رفقه اخری امی طلب یکدل میرواند
من حجت لایوم الارواح از دلت وصل دولت یارن بد کسین حد کشنا محروما اثر بعد از عمر
شکستگ و نیازمند غرض داشت نوابک بیتا حضرت خداوند اگر خدمت سوگواری عظمی که چندگاه است که
وزان یار رواردت برین شجاعت و هارسها و ان کمال عزت و تقاضا انصاره و صفات اقدار تحصیل علوم
کرده و حال الحرب طبع ظهور یافته و عنان سعادت با بصورت یافته اسیدت که بذلت خدمت بیرون
ملازمت برسد نظرات لطیف و احسان ملحوظ گردد و وزان محطات فضل و امتنان محفوظ دولت
دو جهانی و سعادت جاودا تحصیل و اسلام رفقه اخری نامه با محبت بیگامی که تا دین نوگار
خرقه افتخار و برپایان اهر بجز بد خلعت افتخار بالانشیان بیگانه تفرید تواند شدست استینش حجب
عطاران عطر زعفران مفلسان باران علم و دانش ذوق و وقت حال دین از نقد فقر مالان برین
همچو ان از کسین مواصحت محو رسیدت با دکار خانه صوری و مستوفد و کاه مزره زنده پالایش کسین
نامه خوش و صیغه دلکش در از شرف مژده که رود و الما علی حرام طمش ناگاه برین محض غمیده قنات
بوسید کشاد و خواند و بریده بنادید انصاف آن لطاف و اعطاء اصناف رحمت و ثنا و طهرت و طاعت
میرو و خوفا من ملال لا کنار برین مقدار اقصا کرده میشود و عنایت از لایه کفایت ابدیه مقرون با
و اسلام الا کرام رفقه اخری من جاسیم و یار عزما باشد و ایمان اشعارم صلیه و اما باشد آن که
براه وصل و صرف کنم آن یایم از عمر که باقی باشد قرب با دشا بفضل عدل خیاچه بر بر پندروشم
دل ظاهرت بهترین سیلابت در تحصیل مساوات و منی و شیو و تکمیل سعادت محور و مستوفد و سکری
از نایب افتادگان بان میرست و با کم و عنان از دست اوگان بان مقرر خیانت اسماعی اند که حد
ایشان دوران بل پستان تمام دارند امیدوار کجا است که آن متعین روز بر و فرخاید باشد و ساعت رعایت
در و زبان سبب بختها میدو و کنها جاود برسد منته وجوده و اسلام رفقه اخری علیک السلام
با ال السلام شکسته و الیک شکسته و اما و غرض ما در شرح الشوق کیف و لایبی به تعلیل استخوان کثیر
کامی به عالی کلام لا نظام که بساط خوش از وطن حدت زمره من کنایه و قاعایا لم فصل متعنا

ای از دین و بقیه فی ناسا ما کن البقاء اسلام الا کرام رفقه اخری امی طلب یکدل میرواند
من حجت لایوم الارواح از دلت وصل دولت یارن بد کسین حد کشنا محروما اثر بعد از عمر
شکستگ و نیازمند غرض داشت نوابک بیتا حضرت خداوند اگر خدمت سوگواری عظمی که چندگاه است که
وزان یار رواردت برین شجاعت و هارسها و ان کمال عزت و تقاضا انصاره و صفات اقدار تحصیل علوم
کرده و حال الحرب طبع ظهور یافته و عنان سعادت با بصورت یافته اسیدت که بذلت خدمت بیرون
ملازمت برسد نظرات لطیف و احسان ملحوظ گردد و وزان محطات فضل و امتنان محفوظ دولت
دو جهانی و سعادت جاودا تحصیل و اسلام رفقه اخری نامه با محبت بیگامی که تا دین نوگار
خرقه افتخار و برپایان اهر بجز بد خلعت افتخار بالانشیان بیگانه تفرید تواند شدست استینش حجب
عطاران عطر زعفران مفلسان باران علم و دانش ذوق و وقت حال دین از نقد فقر مالان برین
همچو ان از کسین مواصحت محو رسیدت با دکار خانه صوری و مستوفد و کاه مزره زنده پالایش کسین
نامه خوش و صیغه دلکش در از شرف مژده که رود و الما علی حرام طمش ناگاه برین محض غمیده قنات
بوسید کشاد و خواند و بریده بنادید انصاف آن لطاف و اعطاء اصناف رحمت و ثنا و طهرت و طاعت
میرو و خوفا من ملال لا کنار برین مقدار اقصا کرده میشود و عنایت از لایه کفایت ابدیه مقرون با
و اسلام الا کرام رفقه اخری من جاسیم و یار عزما باشد و ایمان اشعارم صلیه و اما باشد آن که
براه وصل و صرف کنم آن یایم از عمر که باقی باشد قرب با دشا بفضل عدل خیاچه بر بر پندروشم
دل ظاهرت بهترین سیلابت در تحصیل مساوات و منی و شیو و تکمیل سعادت محور و مستوفد و سکری
از نایب افتادگان بان میرست و با کم و عنان از دست اوگان بان مقرر خیانت اسماعی اند که حد
ایشان دوران بل پستان تمام دارند امیدوار کجا است که آن متعین روز بر و فرخاید باشد و ساعت رعایت
در و زبان سبب بختها میدو و کنها جاود برسد منته وجوده و اسلام رفقه اخری علیک السلام
با ال السلام شکسته و الیک شکسته و اما و غرض ما در شرح الشوق کیف و لایبی به تعلیل استخوان کثیر
کامی به عالی کلام لا نظام که بساط خوش از وطن حدت زمره من کنایه و قاعایا لم فصل متعنا

ای از دین و بقیه فی ناسا ما کن البقاء اسلام الا کرام رفقه اخری امی طلب یکدل میرواند
من حجت لایوم الارواح از دلت وصل دولت یارن بد کسین حد کشنا محروما اثر بعد از عمر
شکستگ و نیازمند غرض داشت نوابک بیتا حضرت خداوند اگر خدمت سوگواری عظمی که چندگاه است که
وزان یار رواردت برین شجاعت و هارسها و ان کمال عزت و تقاضا انصاره و صفات اقدار تحصیل علوم
کرده و حال الحرب طبع ظهور یافته و عنان سعادت با بصورت یافته اسیدت که بذلت خدمت بیرون
ملازمت برسد نظرات لطیف و احسان ملحوظ گردد و وزان محطات فضل و امتنان محفوظ دولت
دو جهانی و سعادت جاودا تحصیل و اسلام رفقه اخری نامه با محبت بیگامی که تا دین نوگار
خرقه افتخار و برپایان اهر بجز بد خلعت افتخار بالانشیان بیگانه تفرید تواند شدست استینش حجب
عطاران عطر زعفران مفلسان باران علم و دانش ذوق و وقت حال دین از نقد فقر مالان برین
همچو ان از کسین مواصحت محو رسیدت با دکار خانه صوری و مستوفد و کاه مزره زنده پالایش کسین
نامه خوش و صیغه دلکش در از شرف مژده که رود و الما علی حرام طمش ناگاه برین محض غمیده قنات
بوسید کشاد و خواند و بریده بنادید انصاف آن لطاف و اعطاء اصناف رحمت و ثنا و طهرت و طاعت
میرو و خوفا من ملال لا کنار برین مقدار اقصا کرده میشود و عنایت از لایه کفایت ابدیه مقرون با
و اسلام الا کرام رفقه اخری من جاسیم و یار عزما باشد و ایمان اشعارم صلیه و اما باشد آن که
براه وصل و صرف کنم آن یایم از عمر که باقی باشد قرب با دشا بفضل عدل خیاچه بر بر پندروشم
دل ظاهرت بهترین سیلابت در تحصیل مساوات و منی و شیو و تکمیل سعادت محور و مستوفد و سکری
از نایب افتادگان بان میرست و با کم و عنان از دست اوگان بان مقرر خیانت اسماعی اند که حد
ایشان دوران بل پستان تمام دارند امیدوار کجا است که آن متعین روز بر و فرخاید باشد و ساعت رعایت
در و زبان سبب بختها میدو و کنها جاود برسد منته وجوده و اسلام رفقه اخری علیک السلام
با ال السلام شکسته و الیک شکسته و اما و غرض ما در شرح الشوق کیف و لایبی به تعلیل استخوان کثیر
کامی به عالی کلام لا نظام که بساط خوش از وطن حدت زمره من کنایه و قاعایا لم فصل متعنا

این خطه فاضل الانوار اینجا آمده
 در مقام اتحاد و تائیدی که خطاب
 کرد و بی نام او اینجا آمده است
 به بار و بر سر از آن نام شرح
 حرف اول از آن صحیفه کشف
 اصول کلمه موسوم و دعوت
 چون لوایق تفرید خلاصه
 و این شرح و توضیح و این
 عشق و امید و در بیان
 شریک و التبع و التماس
 نمود که کارگاه است
 که می گویند که این
 جوهر فیروزه است
 آنکه از این فیروزه است
 علمی که هست
 و متبک این علم
 آمد آری آری
 در معنی وحدت
 آتی و بدین
 سه آدمی
 غایتی است
 لم یزل
 مجوس و شیعیان
 این خطه فاضل الانوار
 در مقام اتحاد و تائیدی
 کرد و بی نام او اینجا
 به بار و بر سر از آن
 حرف اول از آن صحیفه
 اصول کلمه موسوم و
 چون لوایق تفرید خلاصه
 و این شرح و توضیح و
 عشق و امید و در بیان
 شریک و التبع و التماس
 نمود که کارگاه است
 که می گویند که این
 جوهر فیروزه است
 آنکه از این فیروزه است
 علمی که هست
 و متبک این علم
 آمد آری آری
 در معنی وحدت
 آتی و بدین
 سه آدمی
 غایتی است
 لم یزل
 مجوس و شیعیان

این خطه فاضل الانوار اینجا آمده
 در مقام اتحاد و تائیدی که خطاب
 کرد و بی نام او اینجا آمده است
 به بار و بر سر از آن نام شرح
 حرف اول از آن صحیفه کشف
 اصول کلمه موسوم و دعوت
 چون لوایق تفرید خلاصه
 و این شرح و توضیح و این
 عشق و امید و در بیان
 شریک و التبع و التماس
 نمود که کارگاه است
 که می گویند که این
 جوهر فیروزه است
 آنکه از این فیروزه است
 علمی که هست
 و متبک این علم
 آمد آری آری
 در معنی وحدت
 آتی و بدین
 سه آدمی
 غایتی است
 لم یزل
 مجوس و شیعیان

این خطه فاضل الانوار
 در مقام اتحاد و تائیدی
 کرد و بی نام او اینجا
 به بار و بر سر از آن
 حرف اول از آن صحیفه
 اصول کلمه موسوم و
 چون لوایق تفرید خلاصه
 و این شرح و توضیح و
 عشق و امید و در بیان
 شریک و التبع و التماس
 نمود که کارگاه است
 که می گویند که این
 جوهر فیروزه است
 آنکه از این فیروزه است
 علمی که هست
 و متبک این علم
 آمد آری آری
 در معنی وحدت
 آتی و بدین
 سه آدمی
 غایتی است
 لم یزل
 مجوس و شیعیان

وین برابر بودند با عقل فرمایید چه دانم که چه کردند بر عشق اگر انجایه چه دانم که چه بودند به گاه و روز
 مدو مقام جلال این حرف خوانند که **خَوَافًا عَالِيَاتٍ لِّمَ تَقُلْ** مستغنی می دورا علی العقل
 و گاه از بساط و لوازم این مکتب را ندانند اما او است و نیز و است هم و انکس
 و نعل عین و نعل دل فشرده ازین مکتب خورده سرشته و می گم کرده و این سر و ساز کرده و این
 ترانه آغاز بناده که من کیستم تا که گویم شما به بجا مان این پارس و فرستم به همه اوست من سیم جز
 خیال که نویسم و میفرستم مدی که هر کس را بیا یا یا سنیابی و بعضی الیکم و طهرتم عینا فمیرین
 و جو و فیکم سلام علیکم **رَفَعَهُ** جز باستی تور خانه بیرون فتم به خانه چه کرتستان بیرون فتم به باجو
 بحرم و مل خود خرم و شاد و میر که من از سیاه بیرون فتم به هر چند ازین گونه مقالات مستغنی
 درجه کمالات فشرده و فطره بدیاد و ان است و تحف سنگیزه و بطحا فرستادن اما چه توان کرد
 که از آن نادره گویم و اعلای زبان حال و بیگویم بی حضرت او را چه سخن است به نکتة کاو
 گفت بگو میگویم و معجزه چون محبت است بضا باین فخریناید و ازین انصاف بولی و عاقل است
 آید لاجرم صفات این شسته برید و تان گستا و کام ادبش میدارد که مرقوم خانه حقائق نگار
 و قائل آثار شده بود که از رسائل مجوده اگر چیزی افتاده باشد نوشته اند و اگر است
 حل عبارت مخصوص حکم خبر و چند سواد کرده شده بود و حالا به پیش برده می آید امید است که خبر و
 صورت نمایانده به من نظر سعاد و اثر حقیقت تا برسد مقالات و محال و فضائل و کمالات ابد لایا
 و در باب **و فقه آخره** ای ضامه تو فایح ابواب فنیج به و ذمات اسرار حقائق مشروح و گفتار است
 متاع نخبه نول و انوار است جلا امینه روح و چون مجموعه تشریف که مقدمات آن نقص فصوص حکم فواید
 ارباب بهم بود و مقاصد آن شجره لزه فتوحات ملک شجره و لایه نبوت می نو و رسیدن دل یافت جدید
 از آن دیده جلال و بن جان سر سیمه شوره جلاله زان که شنیده بودیم که از آن شنیده از دیگر
 جلاله در موطن و نعل تحفه بود که بان مقابل توان کرد و نه و شین وقت و خبر که در معرض آن توان آورد
 الا در چند از لقطات کابر استنباطات خاطر فایده که در حل مشکلات مخصوص حکم سواد کرده شده است

وین برابر بودند با عقل فرمایید چه دانم که چه کردند بر عشق اگر انجایه چه دانم که چه بودند به گاه و روز
 مدو مقام جلال این حرف خوانند که **خَوَافًا عَالِيَاتٍ لِّمَ تَقُلْ** مستغنی می دورا علی العقل
 و گاه از بساط و لوازم این مکتب را ندانند اما او است و نیز و است هم و انکس
 و نعل عین و نعل دل فشرده ازین مکتب خورده سرشته و می گم کرده و این سر و ساز کرده و این
 ترانه آغاز بناده که من کیستم تا که گویم شما به بجا مان این پارس و فرستم به همه اوست من سیم جز
 خیال که نویسم و میفرستم مدی که هر کس را بیا یا یا سنیابی و بعضی الیکم و طهرتم عینا فمیرین
 و جو و فیکم سلام علیکم **رَفَعَهُ** جز باستی تور خانه بیرون فتم به خانه چه کرتستان بیرون فتم به باجو
 بحرم و مل خود خرم و شاد و میر که من از سیاه بیرون فتم به هر چند ازین گونه مقالات مستغنی
 درجه کمالات فشرده و فطره بدیاد و ان است و تحف سنگیزه و بطحا فرستادن اما چه توان کرد
 که از آن نادره گویم و اعلای زبان حال و بیگویم بی حضرت او را چه سخن است به نکتة کاو
 گفت بگو میگویم و معجزه چون محبت است بضا باین فخریناید و ازین انصاف بولی و عاقل است
 آید لاجرم صفات این شسته برید و تان گستا و کام ادبش میدارد که مرقوم خانه حقائق نگار
 و قائل آثار شده بود که از رسائل مجوده اگر چیزی افتاده باشد نوشته اند و اگر است
 حل عبارت مخصوص حکم خبر و چند سواد کرده شده بود و حالا به پیش برده می آید امید است که خبر و
 صورت نمایانده به من نظر سعاد و اثر حقیقت تا برسد مقالات و محال و فضائل و کمالات ابد لایا
 و در باب **و فقه آخره** ای ضامه تو فایح ابواب فنیج به و ذمات اسرار حقائق مشروح و گفتار است
 متاع نخبه نول و انوار است جلا امینه روح و چون مجموعه تشریف که مقدمات آن نقص فصوص حکم فواید
 ارباب بهم بود و مقاصد آن شجره لزه فتوحات ملک شجره و لایه نبوت می نو و رسیدن دل یافت جدید
 از آن دیده جلال و بن جان سر سیمه شوره جلاله زان که شنیده بودیم که از آن شنیده از دیگر
 جلاله در موطن و نعل تحفه بود که بان مقابل توان کرد و نه و شین وقت و خبر که در معرض آن توان آورد
 الا در چند از لقطات کابر استنباطات خاطر فایده که در حل مشکلات مخصوص حکم سواد کرده شده است

وین برابر بودند با عقل فرمایید چه دانم که چه کردند بر عشق اگر انجایه چه دانم که چه بودند به گاه و روز
 مدو مقام جلال این حرف خوانند که **خَوَافًا عَالِيَاتٍ لِّمَ تَقُلْ** مستغنی می دورا علی العقل
 و گاه از بساط و لوازم این مکتب را ندانند اما او است و نیز و است هم و انکس
 و نعل عین و نعل دل فشرده ازین مکتب خورده سرشته و می گم کرده و این سر و ساز کرده و این
 ترانه آغاز بناده که من کیستم تا که گویم شما به بجا مان این پارس و فرستم به همه اوست من سیم جز
 خیال که نویسم و میفرستم مدی که هر کس را بیا یا یا سنیابی و بعضی الیکم و طهرتم عینا فمیرین
 و جو و فیکم سلام علیکم **رَفَعَهُ** جز باستی تور خانه بیرون فتم به خانه چه کرتستان بیرون فتم به باجو
 بحرم و مل خود خرم و شاد و میر که من از سیاه بیرون فتم به هر چند ازین گونه مقالات مستغنی
 درجه کمالات فشرده و فطره بدیاد و ان است و تحف سنگیزه و بطحا فرستادن اما چه توان کرد
 که از آن نادره گویم و اعلای زبان حال و بیگویم بی حضرت او را چه سخن است به نکتة کاو
 گفت بگو میگویم و معجزه چون محبت است بضا باین فخریناید و ازین انصاف بولی و عاقل است
 آید لاجرم صفات این شسته برید و تان گستا و کام ادبش میدارد که مرقوم خانه حقائق نگار
 و قائل آثار شده بود که از رسائل مجوده اگر چیزی افتاده باشد نوشته اند و اگر است
 حل عبارت مخصوص حکم خبر و چند سواد کرده شده بود و حالا به پیش برده می آید امید است که خبر و
 صورت نمایانده به من نظر سعاد و اثر حقیقت تا برسد مقالات و محال و فضائل و کمالات ابد لایا
 و در باب **و فقه آخره** ای ضامه تو فایح ابواب فنیج به و ذمات اسرار حقائق مشروح و گفتار است
 متاع نخبه نول و انوار است جلا امینه روح و چون مجموعه تشریف که مقدمات آن نقص فصوص حکم فواید
 ارباب بهم بود و مقاصد آن شجره لزه فتوحات ملک شجره و لایه نبوت می نو و رسیدن دل یافت جدید
 از آن دیده جلال و بن جان سر سیمه شوره جلاله زان که شنیده بودیم که از آن شنیده از دیگر
 جلاله در موطن و نعل تحفه بود که بان مقابل توان کرد و نه و شین وقت و خبر که در معرض آن توان آورد
 الا در چند از لقطات کابر استنباطات خاطر فایده که در حل مشکلات مخصوص حکم سواد کرده شده است

[illegible][illegible]

والتحریر فی الاسلام الاکرام رقعہ آخری داد و دکان مرقومہ کہ آن جناب چنانچہ چارہ و درختان
و نبات چنانہا باین اشاران مرقومہ بان ہر جا کہ کشاید بان مرقومہ و بان چنانچہ لایزال کہ ہوا و نباتان
آنحضرت بہ منیتہا خیر شون باد و منیتہا ایشان علیہا نیک مقرون علیہا ایشان از محبتات سمعہ و بصر
و مامون چون ریزہ لایحیفہ ہا یون قوم فضل رعناون رمز لطف و مضمون چاکو باین دولت رسید
حسن و بابر آن جناب و لطف و عاصمت نداد الوف تجلیات و معنوف زکات سلیت نامیت
بجانب خطاب فیع اللال شریف الانساب استغنی عن الوصف و البیان الشہر المرقومہ و الاحسان
النسار الیہ بالبنان استوفی بالحق لک الفی قصا و قافی علی و علی لایزال لک فی عینناہ از احقر الامام
و منقطع ساتھ علام محفل آرائی کہ احوال و اعمال تجا و ادا و استعجال خلق الفراق و الوداع
بجیب سگر و مستوجب حمد تیرہ است الحمد للک علی لک ثانیاً بدی مزید و عہد بعد گذشتہ کہ عفا
نامہ نامی و ہما خوا و نہ گرامی بر سر این پیارہ سایہ نمی اندازد بان سبب و محروم بفتح بازہ
باید کہ از رو و نور شفقت گاہ کا امانل کو ال فاضل خود را بر آتشش قدر مینویسند و فرماید السلام
رقعہ آخری بیدیم نقش سال و در رجب خجری افتادہ یکفتم کہ ارادہ حبیب امی ارادہ بد فرمود
کہ بزرگ عالمیہ لغا و ہاصل سہ سہ داتر کہ روم است پس گر چنانکہ احیایا مکی از غیران زحاک
عادت منشیان و بیان تبلیغ اسلام و بخت واد استوفی بدلت مؤصلت از طریقہ تکلفات و غرض
سخن جید بلوح بان غمی ساز و شکی نیست کہ ہم راست نہاد و پاکیزہ نژاد و علم و ادب گشت اعراض بر جوی بخود
نہاد وقت برین کمینہ خان تنگ شدہ است کہ اگر خاطر فاضل بر نظم تو گمارد و جو مضمون این عشر
در دل نفیقد کہ دشت علی کل لک بخت و اگر روی فلک با نشاء غر و ترغیب سجع آرد جز این فقرہ شمس
پیش خاطر ناید و بخت عن کل لک بخت سہ نظم و مترادہ شیم و دلدارین گویم منکشی خبر داری
کنت یاتی الشیخ الی القاریۃ بعد ما غانت اصول لغایہ بد سر سلام است کہ سلم تضرع و استہلال نام
بہم سعادت فرجام و مستلک انجام اسلام ترہ منوہ سلامتی و استحقاق حقیقہ مرقومہ ان ینہ علیہ
خواہ از عواشی غریبہ کہ در رات مداخل بان معنی کشیدہ و ویرا از شہر و حدت مانع آمد و حقیقت نجیب

[illegible]

ملحق فی صدق و ایمان
 بجا نشسته بر لب
 نزدیک آمدند
 صاحب شدت
 ملحق غلبه اسرار
 اگر بینه مراوی بجا
 گفتا دین و دنیا
 مدار من دست
 برینا خود در دیده
 هوش خود را
 لازال
 با دین و ایمان
 به بندگی
 در میان
 زنگان و نشان
 ملحق و جبهه جاده
 چار از جبهه را دراز
 که است مشرب کرده
 من کرده که مرا
 خسته نشسته در زمین
 گرفته در جبهه
 که خسته خسته
 نه چنانچه
 با اینچه دار و داشت
 بجا و نشان
 ملحق غلبه اسرار
 اگر بینه مراوی بجا
 گفتا دین و دنیا
 مدار من دست
 برینا خود در دیده
 هوش خود را
 لازال
 با دین و ایمان
 به بندگی
 در میان
 زنگان و نشان
 ملحق و جبهه جاده
 چار از جبهه را دراز
 که است مشرب کرده
 من کرده که مرا
 خسته نشسته در زمین
 گرفته در جبهه
 که خسته خسته
 نه چنانچه
 با اینچه دار و داشت

طلب آن که بعد از استخلاص کوه بحیره طبعه حقیقه ابدیه فائز گردد و دولت مواصلت آنکه هر کس
 میسر نمیکند و آن از خود و چند و سر از گریان حجت عقیقی برآورده و فی شفعه صمدی غنی بزرگ
 با یکدیگر نشینند و لازال آنکه یکدیگر بخوانند و الجلال الافضل بنیدم علم انجاسیه شکست بخورد
 سحانه عا و لغنا با نیا و ابقا ما بقایه فی شهور فکاه و اسلام و الاکرام رفته آخر لازال
 علیا فی درختا المکان و در جبهه جاده و الاکرام رفته آخر لازال
 و از جبهه چار که چشم اندرین جبهه هر چند داعی از دولت مشاهد و سعاد و مجاورت آن نیده اقام
 بهر سبب نیست خبر شمع نام و استمتاع مطالع کلام آن مقبول خواص عوام خورشید و این
 نسبت و خصوصیت و قاعد عرف و عا و خوشگسناخی در اسلالت و سعاد و سبب و در کتابات ملی
 آنچون زین و لا خدمت آنکه سبب لفضل صورت و معنی که از در باز و نشان الشرف محبت شریف
 شرف میدشت و همواره بر سطح صمد و محیضه خاطر خیر ایشان قوم صفات کامل و نقوش نوح فاعله
 آنحضرت می گشت تبسم غریب سعاد بان ستانه کرده بود و توجه به بساط بوسی آن و نوحانه آورده
 این چند کلمه نم ابواب محبت و داد و خلوص عقیدت و اتحاد و انجامه اخلاص بلوح خصائص نشسته
 شد امیدست که چشم رضا خط گرد و دوا و عین حسن اصفا مخطوط و اسلام الاکرام رفته آخر لازال
 تعرض بعض تعرض و رفع تخص و شمع عصنه و شست عاکفان عبته علیه لالالت بلحا العالمه تحفته
 و کافه البیره آنکه هرگاه این فقیر را که بزم نامی سر است و نهر انما حتی و آخر نامه نام برید یا بنوشته یا و او
 و امی نقطه و ارمحیط تحریر کرده و دوا و دوا و نهر انما حتی و آخر نامه نام برید یا بنوشته یا و او
 آنجانب بهیبت جاه جلال و شست چشم اقبال تیغ سیساکند که سه جوگرد و جلوه خورشید انوار که
 زده کاید و برابره و اگر شیه و تیز کوشی و نیز سوشی سپار و زبان عجز تمام خست و آرد از جانب دوا
 اخلاص جواب محبت و اختصاص که بیان بخش گیر که سه ارجون زمین رساند نه خوشستان
 سوسن که گرد و پی آرد و اوله باث لاجرم ملاحظه جانین نموده طریق بین بین پیوده سه شمشاد
 نه گو یا جو کوه از صفا کند و ایم این خیر خدا و او که توفیق تائید حق و ام فرین باد با جان شان اسلام

با اینچه دار و داشت
 بجا و نشان
 ملحق غلبه اسرار
 اگر بینه مراوی بجا
 گفتا دین و دنیا
 مدار من دست
 برینا خود در دیده
 هوش خود را
 لازال
 با دین و ایمان
 به بندگی
 در میان
 زنگان و نشان
 ملحق و جبهه جاده
 چار از جبهه را دراز
 که است مشرب کرده
 من کرده که مرا
 خسته نشسته در زمین
 گرفته در جبهه
 که خسته خسته
 نه چنانچه
 با اینچه دار و داشت

[illegible][illegible]

[illegible]

باقی بقاعدہ یعنی
 کرت ۱۱۲۸
 انک آہ خیر
 دوستی نور دوست
 دل میں درویش
 ساخت بن بوج
 من کا کردار انجیم
 درجہ الیک صبر
 کہ دوستی خیر
 ارادہ

محققانه جوابی گفت گفتند شیخا باین همه تحقیق حیرت سازد باب افادت کرده گفت و ایضا که اگر کسی
خرد و چشم خود بگرداند دل من بحضرت حق سبحانه و تعالی حاضر باشد از علوم او بدین آخرین بهتر مراد
و یکبار که برست بر آن تو گفت ای امیر ساعده خیر ملک و طاعت علی بن موسی اگر این خاک توده با نواغی
آلوده را میشویند رتبه جنود با حضرت چه قدر تواند بود و مقتضای عرض این کلمات اطهار با سنی و طهر
بر احوال خود و ملازم حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را بد مجموعی سعی نجات انسان من آنحضرت بعد
از مقامات و حالات در ایشان معارف و مقالات ایشان جمع کرده شده بود و نسخه آن مجمع کلام
امیدوار چنانست که مواظبت بر مطالعه آن نشان مال غنی و آن بخت دولت حصص ایشان در محبت
تاسم حاصل بد علی الاطلاق باطنی آنکه اصول و اسلام رفقه آخر فطانت آنکس با این مواظبت
رابطت و رقته ارض و آید و چنانکه در این فی انشراح الالهی و الاور غیر مکتوبه و مرادیه نقد است رفقه
مرآت طالع کوه کوهی سها و در خانه اما بعد این گذشته است از بهارستان احوال مقامات را با
ولایت چیده و نو با و است از بهارستان از ذوق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسید و صفت
نشینان مجلس بهم است و اگر از اقباله مقابل مقبلان خوانند و است و اگر کعبه مال صابان گویند
بان شریعت هر جا که هر فرسبته در بند کشاوی میشود و بار سفر انجامی بند و هر جا که بر سر نه گشته
بیوند مراد و میوه هر نه آمال انجامی بیوند و امیدوار چنانست که چون ازین گذشته بولایت جان
ازین نو با و هیشی بجام ذوق و وجدان ایشان رسیده است و بگوگل بجای کشن کنند و بر سر نو
میوه مشتاقان باغ جوید بیند باغ الطیف باغبان به باغبان کشند و گلزار باغ جوید لایزال نشان
غیر و جلال بنظرات لطف ایزد تعالی محفوظ باد و آفت عین الکمال از جلوه آن جاه و جلال
مصرف است آن بزم کرم که جام احسان آنجاست و دشوار روزگار آسان آنجاست و جان را نو
خلاصه غیر سخن گرم بزم خلاصه جان آنجاست بد گشته انفعیلان و قومه الله و سوا و گفت انفعیلان
عاصره و اسلام و الا کرام رفقه آخر ایام فی الحقیقه فی حقیقت من کرم بر امتیاز و کرم
مهمان عمر باریع با طاعت نشان مبادت حاکم چون القات نامه شریف باین ضعیف رسید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پیر الہیہ برائے
دعا و دعا

این دیاریم و مکر و دغیر از کسی پریشانش تا هم زوگان هر چند واقعه حضرت خواصه صیتی است عام
مت و البته کافه امام شکایت که تفتد فخر که بر رخ باریت دم احلامی فرزند و دعو
اختصاصیکرد و اندازم قوله سکارم اخلاق و مرا هم شفق خوانم بود عجب حال که تا آن سال
رفعیج آفریده و در بعضی اب تفتد بچنانید و قدم تو در برنجایند حق سبحانه و تعالی روز بروز ملاوان
ایشان را توفیق یافت قواعد و روشا تحت عنوان قوت زیادت گرداناد و اسلام الکرام مقصه
آخر شاه ارکیدانه شاد و خندان کرد و بچایه که از دست غم جان بزود و در آنکه طریق لطیف احسان بر
و شوار عالم میده سان که در نوایش نه نه گشته خامه غمیرا نشان پیران کیر ایشان شده بود و سلک
لطف جمع پریشان و هیچ شوق و شفقت ایشان گشت لغتی نیستند که زبان قلم از شکر گذار قاصد بود
و قلم زبان از سپاس آن عاجز می نمود و لاجرم حکم الدعا بطهر النیب شرح الالجاب و اقرب
الاستجاب در گوش دل زبان جان بویسته وظائف دعا گوئی و مرا هم رسا جو بجا آوردند و بجا
و این است که با جابت مقرون شود از دیاد دولت و راقرون گرد و واقعه حضرت خواصه صیتی
عام مت و البته کلام امام امید است که با باد و طلال چاه و حلال حضرت سلطنت شکار خلافت
شاه تلافی باید پرسش و لا و عظام و اخلاف کرام ایشان از کلام اخلاق و لوازم اشفاق و دور
ناید و اما قضیه که در لانا فقیه الدین که از مینگاه عجب مقدار گشته بود و الا بعض رسایند و شد تا آنکه
سواد نکایت گوناگون فرزند زاده و ادو شد و ولته و سعادت و در خاطر ملازمان گرد و چون ثانی نمود
شد که در مرتبه بد و تحریف آن که صدق را به تغیر و تحریف پس پنهانیده و خلاف واقع سبب علی
رسایند حکم ضرورت عرض داشت کرده شد شاید که مجلس سلوین ساینده هشتده مور که منصف
و مبدم میر و به جاش حل از ننگ بخی پذیرد و مایور کند عقل که لنگان لنگان چه آید سر راه بر بیان
گیر و دولت و در جهان و سعادت و جا و امقد و میر و بالینی و الاله امجاد و رفعه آخر کثرت یون
رسیدار کاغذین پیرا پیچخت دیده را داده چه چشم روشنی پنهانمه مکران کام و لم آید دست
شکران باید بعد و فرزند دست چون بعد از عرض نیاز منته و شکسته و شرح تعلق و دوستی شمع

[illegible]

حکم رسول خدا و
سر موصوفه از زبان شیخ
پنجتنه در ارتقا و تحفیض
انسانیت بهین بنویسد
استاد آقاجی خان
گرو داندین خان
خود مدد کند

مشرف خادمان پستانه و ملازمان و در حلقه خدمت محضوم زاده قمره عین السعاده و قبله و قبله الارواح
 مشهور سرار و لیا و الصب سبط انوار رباب النیقظ و الانبا و کفحه اللیل الی منتهی معارج الرحال و اصله
 الی اقصیٰ مدارج الکمال آنکه در حستان لایت داده است و پرورش فیض غایت به نبات ثراه
 و آنکه عطر صبا کو بخشش در بشت یکمین همه عطر نشانیست بهر بخشش برسانیده میشود که چنین استماع
 افتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان بر انعام کلام اخلاق و محسن رسوم معطر که آمده هم چنین اوقات
 شریف ایشان بر اکتساب معارف و انقباض علوم مقصود افتاد و امیدوار چنانست که بزود کار آن حیات
 و هم میرزا شغل آن بر داخته طریقه مبهوده ابا کرام و قاعده سروده اجداد عظام مدحس اسرار هم و افکار
 علی المرتضیٰ بن الوار هم که غالباً حالیا نزاران خانچو اهند بود و بر تبه کمال ساینده کار آن روشن
 گرداننده تائیدات الهی و امداد اعانتی حمد حال و شیخ امال ایشان با دالینی و آنکه الایجاد رفته آخر
 رفت آنکه عیانه بود و در عالم خویش و گاه از غم او گریه و گاه از غم خویش چشیداده ماتم من ماتم اثم ماتم
 او دارم و هم ماتم خویش و هر غریز که از زمین فاخت مند و در بندگان بعالم بقایه بودند و طیفه گاهان
 است که از و عبرت گیرند و پس از آنکه نمیزدیرند چراغی که بر کوانت و از غایت توان بویست
 سرایه را بخش و درست اول خوش آنکه بدیده نور دست امی ل شرمی کن و از سستی خواب که بیدار
 نامر و نور دست نه نور دست ایدل معلوم نیست که مدت حیات چند خواهد بود و از آن ترا چایند خواهد بود و روز
 روز آخر شمار و روز آخر ارجان اگر که با نچه بیامیزد که خیاچه از و بر خیزد که کم شود زایل فراموش بدان هر دم
 رسد و پسین می آن چو لای که کن از حدت حادث و زرا که کما لیت یفت و بر بیده و ره بقا و به
 و هر چه چنانکه دل جدا بود و اسلام و الا کرام رفته آخرت تفت من البهیم البهیم و کانت از و من
 الروم و خطار موما و علی الملهوف لم یسل من الزام بل مرقوم طایفه که در طایفه مشرفیه خدمت سیاه
 سعادت اکتسابت بفقیران وقوع مایه بود و سرایه نازش و میرا نوازش گشت ملازال افت عین کمال
 از ساحت جامه حلال ملازمان مضروف با و اسلام رفته آخرت محمود که سوده است عمر جوایز بهر کد
 به بندگی نیاز و رفته نورست شریکی افراز و زان بی سر که اکنون بی غذا آمده و بازنده التماس

بجانب

12/12/1912

بسم الله الرحمن الرحيم

مفتی محمد شفیع

3. 1/2

برای اطلاع از اخبار و رویدادها

وزیراعلیٰ
سرگودھا

دوران جنگ

مستطير لثابت

۹۴۵
بسم الله الرحمن الرحيم

مفتی محمد شفیع

شماره ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

10

جون و سباز

۱۰۰

1950

بایستد فانی

بسم الله الرحمن الرحيم

المرشد

100

1940

[illegible]

لا يزال

ایم پی ای

فردیان بزرگان و دانشمندان

از وینا و ایران

این کتاب از علم کلام است
از آیت الله العظمی

۶۸ -

مجلس مشورتی
قائمہ شدہ

سید الشہداء
عبدالحق صاحب
مقام نقشبندی
مقام نقشبندی
مقام نقشبندی

حضرت مولانا محمد شفیع صاحب دہلی

شونده در اغلب

بسم الله الرحمن الرحيم

دار که صدر از وی قبول نموده و حرم وی عیون فرموده تضرع بمحظوظ گرد و او حسن عیاد محظوظ است
ستادم باد و سعادت الله و هم اسلام **رفعه آخر** لازال قدر کم علیاً و عفو قدر کم مین لاعالی
جلیلاً و دل باطنی الهی شاد و خاطر نسو و رغبتان آزاد است که در مخرج بکمال خلاص رقم
باشد که بدین بنایه آیم یا دوت چنان استماع می افتد که تحت ایشان اجتناب تمام از محاطه استیجاب
و رسوم واقع است و اقبال کلمه مذکوره ارباب معارف و علوم حاصل امیده و آرزو چنانست که حق سبحان
این قلعه به دستم وارد و ایشان را برین طریقیت تقرب کتب طریقت ایشان از هر چهاران گویند
مصرف دارد و با آنچه ناگزیر است مشغول و اسلام **رفعه آخر** رساند از دوست قاصد نامه سو
و ناداران خ نامه کاغذ پر بریم از بهر دل نگاران چنان معلوم شد که به پیش دم و قدم این
مهری اشیم مخاوم ستدعا مقدم شریف کرده اند امید است که عنقریب این دولت بصحلول رسد
و این سعادت بوصول ایجاد متعاضد بر وجه اکمل حاصل باد و مطالب بر طریق اجل متوصل
و اسلام **رفعه آخر** می هر چند که شوخ و تند خویت بیم نه میل دل عالمی بسببیت بیم بدین
سزایف مشکبوت بیم نه کبشایر شرف را که ویت بیم نه امیدوار چنانست که هر چه مقصود کرد
بسیار به سبب موارست عنقریب کشف و مشهور گردد و اسلام **رفعه آخر** حلت بیم
البیمیم به هوا و کما یک عظیم از دم من تلغیم زلفت از غمی دینی طی کتاب شیخ احمد بن محمد بعد از
رفع شکستگی و نیازمند مرفوع نواب کامیا حضرت شهر یاری خدا و مدد اهل اطافه و عیاد علی
المفارق السلیمن که در نیولا مجمع لطائف و معتبول طوائف فلان بر اجلی نزل و ارتحال سینه
احرام حرم آن کعبه جاوه جلال سبه بود لاجرم فقیران مخلص خود را بوسیله و بخاطر شریفه ایشان
گذرانیدند و انواع تضرع و تحسین بوقت عرض ساینده تمتل که شاره الیه را بنظر التفات اتمام
مخطوط دارند و او باید اگر ام احرام لمخطوط دارند و او میاند اگر ام احرام لمخطوط دولت و جهان و
سعادت جاود امیده و اسلام و اگر ام **رفعه آخر** هر کس که به عشق ساز آید به نظر خدا
جمله سرفراز آید و در آن رشته امن عیاد و ابدا بعد از دست شدن آن به بان باز آید چون

ہندو دراصل حضرت نور محمد خلیفہ ۱۲؎ عیادۃ اللہ بنیادی ہم نجد تھے ۱۳؎

[illegible]

2

الحضرت مراد علی صاحب
۱۲

شعبان ۱۲۸۵

۱۰۱ ای وستم کنده

سید الشہداء

۱۰۰

مجلس خورشید

حقیقت ایہ ہے کہ
حقیقت اس کے لئے

آه اجنبی صفا
آه دلجو صفا

تجربہ کا جواب دے کر
ماہ ۱۲ سنہ ۱۳۸۵

مراد از اینست اینجا قول
مفل

خطبه که از خط او سر نهیید قلم خدا یا یان ما ناخوانده لوح که از گشت بر لوح منورم و خدا یا
و با محاب او که فخر الانام اند خیر الامم که جاوید محفوظ و محفوظ و از چهار زبان خواص محترم نابین
بهره ورکن جهان که بر او جز بیاو تو فهمیده آسیدست که بعین مضبوط گرد و و احسن استعنا مضبوط
و الاکرام رفقه آخر بدان عزیز نور الله سبحانه بصائرنا نور شهاده و بضر البعوم سران خود فی مر
فصله وجوده که توحید را که از صفات بنده است سه مرتبه است اول توحید الالهیت که عبارت از اقرار بکلمه
و اعتراف بضمون آن که اثبات وجود الهی است و نفی اله باطلست و عموم الی السلام و در معنی برارند
مرتبه دوم توحید شهود که بواسطه جنبه با محاب و تکرار کلمه طیبه نور وجودی سبحانه و تعالی توحید حقیقه
بر باطن سالک تجلی کند بحیثی که صورت کثرت وجود و تحقیق شود و جز وجودی سبحانه هیچ چیز در نظر بصیر
و شیخ مدو حسیه نم کند با آنکه لا اله الا الله چون از غلبه آن تجلی فرو آید و صورت کثرت در نظر
نمودن گیرد چون سیران و آنجی سبحانه و تعالی و موجودات اطلاع نیافته باشد آنها را امور غایب
حق سبحانه و تعالی و نیز از آن اعتقاد کند و حکم وی بحدت وجود و بنا بر اخفاء صوت کثرت در نور
بوده باشد چون اخفاء کوکب رضویه بر انقضاء اشراق لفظ الامر و حساب این و مرتبه اثبات احاطه
حق سبحانه و موجودات در فعل و صفت میکند و ذات زیرا که فعل تاثیر می بخشد بصفت و چون
علم ارادت و قدرت همه موجودات را شامل است شهر بر کتاب و شفت بحسب هر بار احاطه و اولان میکند
اول باطن فعلی و صفاتی میدارد و احاطه را را انکار میکند زیرا که احاطه امر موجود و موجود دیگر متعارف
یا از فیصل احاطه با جزا تواند بود یا از فیصل احاطه بطرف و این بر دو صورت را تسلط بحق سبحانه و تعالی
و الاثر بر مجریه و انقضاء تعاقب ملک علی گیر مرتبه سوم توحید وجود که عبارتست از شنود وجود
حق سبحانه و سیران و در مراتب جمیع مراتب موجودات باین مودیست که در هر اربعینات نور فروع
طریق خود ظاهر شده است و محیط ذات خود به احاطه انوار و صفاته و ملزوم بلوازه زیرا که تعینا در نظر شهوان
موصوفه شئون مصفا نشان است بیکه است که ذات متعین بنده الصفات در مرتبه علم حقایق شایسته است که از
ما صلاح این طائفه اعیان نامه گویند و در مرتبه عین اعیان موجودات و این موصوفه باطن حق سبحانه و تعالی

مقتضی برادر اسم شفاق و مدد خداوند عالم اخلاق و جمع و ذرات تو زعم حسود و حکمت و صفت
شجاعت و وجود و بحر و کانی و بخشش بیست و یکبار روی ز بحر و کان هم دست و کان
دست تو شد رنگ نهان و در کف بحر روی نماند تا بود و در حسن را ممکن
تا بود نقطه زمین ساکن و روشنی آن نور بر آفتاب و شرف این بخاک مای تو باد
ای عزیز نسیم ناله کشائی و چون بر در از آتش و عاقل و در قی چند نظمهای غریب
لائق فهم و هوشمند لبیب و با تو همراه میکنم ز نهار و زان غریبان بزم شایه و آواز
کن در حرم مجلس و این محبت به راه و کعبه و ارسل النمل من خلوص و در او و بسلامان
نصف جل جلاله و قائلان که منتهی جدیدی و اوله ایا القدر من یبدر و غم او جز مخا و نه
الابرار و و آخرت با سلام و الاکرام و ملک التجار نوشته شد بعد رفع سلام
و سوق کلام و در بیان کمال شوق و غرام و میکند عرضه با هزار و نیار و بنده جان
ورین جریده راز و نکته چند از حقائق دین و از مواجید اهل کشف و یقین و همیشه تبسط
از حدیث و کتاب و کج سجده اولو الالباب و معرفت بخش اهل علم و عمل و وحشت
انگیز اهل شوق و حیل و گریه و دست زان نصاب هنوز و که بخش شود حشر و فز و زده و
اندر کلمه ارسال و سوئی گنج و فضل و کمال و گرفته ز نوسن این نمونه پسندد بر کشایم ز گنج
خاطر و در نیت نشین آسوده و فارغ از گفت و گوئی پیوده و ملک شود محفیه
تقریر و زانچه شد گفته از خوشی تشویر و تا بود در محفیه آیام و باقی از ازل دین دولت
نام و باور و فنی شان بخشش وجود و ساء خواه جهان محدود و بعضی از
مخا ویم که کتابت مستوی کرده بودند طیب الله و ملک ای زکرم
کرده آب بقا ز شرح قلم و داده نظم مرا بزم امید و شربت زندگانی جاوید
ما سخن و دل است جا کرده و هست و نیت و در برده و نه از و گوشن هر و
نه زبان و نه از و نام دیده کس نه نشان و چون ز دل ز بخش گذار فتاد و گریه

[illegible]

شعنه اور بالاسب کما جان قتل ۱۱۵۱ الخ - ق ف خیدیم را می بخیر از هر کس که از سب میگوید ۱۱۵۲ و از قتل ۱۱۵۳ و از سب ۱۱۵۴

تو صد ذوق داشتی در سر و بیک سلام توان زانهار چندان کردی در زیر فلک کنو
سه انجای نیست و در روزین تجسته فرجامی نیست و گاهی نتوان رفت
که رسته دلی به شمشیر جفا کشیده خود کامی نیست و آذر بحر خاطر شاه جهان
نپا به لطمی که عقد لولوزان شرمسار شد و شعر لطیف کس نگه وصف کرده اند
از لطف طبع او گهر شاهر شد و باد همیشه منتظم سباب و لبتش به زمینان که نظم ملک
بد و مایه ارشد و خوشحالم از طالع اشعار آن که هست و نجم سعادت از افق منزلت
اناکه در زمانه لطفی نشانه اند و عاجز بنده اند بشیخ مطاش و جاناکه بود و لغیم مایه ار
بر آتش فرقت حجیم آثارش و ذاب سحاب ملک کو هر بارش و با سونو حکان جز
این سباده کارش و سقیلاً لا آمم مصت مع رفقة کانت مرا حلتنا بهم و طاناً
رجبوا الی او طانهم فبکلت و افرا جا بجا برهیم انجانا با دور زمی که در منزل
قرب و با تو همراه و هم سفر بودیم و در مقالات وصل کام و زبان و دست در دست
کید که بودیم و قطعه این نامه چه نامه است که چون طره خوابان و صد جبهه خونی است
بهیچ و خم او وین سرمه از قلم کسیت که با او و صد جان گرانایه خدا قلم او و آند
نسیم سلسله مشکبوی دست و زنجیری در دول دیوانه سوئی دست و این نامه نه نامه بایه
بر طری است و تحویل نشاط و عیش را خوش سببی است و زمینان که بود و مختصر و سر
گوئی ز خواب الکلم منتجی است و چه یار آن دارد افتاده شود که پیغام سوئی سنان
فرستد و همین بس که بهر تپش دعائی و بزمین بر شده چرخ گردان فرستد
چو آنم منزلت نبود که ایم و میان مخلصان اندر شاره و دعائی می نویسم بر جواشی و سلا
سیر ختم از کناره و شاه که ز صفتش صد و دیده شکست و بار منت او اوج سپهر آمده
است و درومی که ز دشمنان ملک و اوش دست و المنته که صحبت پیوست و
و رفتی تو و من متمم گویت باشم و زباده صبا و زنده بوی باشم و شب خفته بران

سید و صدیق و شایسته
 حضرت امام رضا علیه السلام
 در این روز ماه مبارک
 گزینشتم دوستان که
 بودند و در میان ایشان
 دین داشتند و اینها
 و همگی را به بل کردند
 خوشی های این سبب
 جدا آنها اندوه ۱۳۸
 ۷۴
 طبع سلسله شکیبایی
 کنایت است از اوست
 که در سال ۱۲۰۱ قمری
 حکم کنایت اولی که خبر
 از حضرت رسول الله
 صلوات الله علیه و آله و سلم
 صادر شده که یکی از
 دارند عمارت کم ۱۲
 همه برنده بیایند
 غنیمت

خاتمه الطبع

فضاحت عبارات فصیح بمن حمد مبدعی است که بدائع و دواعی ایجاد فقط از قلم قدرت اوست
 و باعث فقرات بلع به منین شناسی صانع است که صناعت کونین رمعی از نگار خانه قدرت اولسان
 بسجایم در بیان ستمه از او منش لال زبان طلیق نامه اجمال اظهار ستمه از کمالش محال و
 لغت قداسس نزل و انخلا کونین است که بر تو کار انوار جایش بخش و قمر یافته و ماهیچه کوشش
 خود را از فلک لافلاک بلند تر ساخته قضیجان جهان کلام بحر خطایش اصلقه گوش و بلیغان مان
 باز آیدان بحر تجانش خموش صدوات ذاکات سنا بارگاهش و آل اصحاب و الایا کما شایسته
 اما بعد شتایمان عبارات نگین مشوقان منشآت نشین بر اصلائی که درین حیانت خو
 توان سافل بهر مقام بی نظیر که هر فقره از ان بهار و انش است و هر کلمه عیار بیش حکیده
 کلام عجب به نگار و نتیجه طبع کوهر بار بار بلع بلعای فرس و حجاز پس در انش از یکتا به معظم عظمی محمد افلا
 عبد الرحمن جلاله در حبه فی اعلی علیین بنگ انام خادم علماء کرام محمد یعقوب
 غفر الله سیاه علی حسن الاسلوب بهار المطوب حسب الامر مخزن لغو و قدر دانی معدن جواهر
 فیض سانی برگزیده درگاه احد حج و لی محمد سلمه الله الصدق و قریش تاجران و الاتبار شیخ
 عبد الغفر و شیخ عبد الخفیظ خلف الصدق واقف اسرار خفی و جلی شیخ حجت
 سلمه الله اعلی ساکن بل گام متصل بکبر مقتد و مجید و جلیل یار پرده از رکوع عرائس مطالب
 بری گرفته و شواهد الفاظ را بر کوی شیخ در گرفته با تجمل بطرز مرغوب و روشن محبوب و در شهر عادل
 المکرّم سلمه الله بکنار او دو صد و شصت و نه هجری بمطبع در سیده و مطبوع طبائع خاص و عام
 گردیده و الحمد لله که ماده مراد صوت است و نقش مدعا بکلی شست اما تبدل و تغییر صورت

پس از لوازم صناعت چپا به انکارند و مسح و مهم ترا مغرور
 دشته بدعای خیر یاد آرزند

مش

